[illegible]

[illegible]

رساله شاه نعمة الله علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی صفاته الجمیع والصلوة والسلام علی عباده الذین اصطفی قال مظهر الایمان
و مظهر الله قال سلام الله علیه الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق یعنی
راه طالبان و سالکان بحضرت حقیقة الخلایق بعدد انفاس خلایق است

زغایت به هر چیز گر بنگرست ... ز نوری پدیدش گر صفدری است
زنهان مهر خفته شد سالها ... که از هر دری نوری حضرت داراست
کمی را بچشم حقارت مبین ... که او نیز ذره‌ای که بهتری است
مگر بود با سلام کمان عشق گر ... که هر یک زرودان حق دیگر است
خرابات را نیز غربت مدار ... که او نیز در ملک کشوری است

ازین رو در هر نفس و نفسی بحسب احوال و اعتقاد و قابلیت و استعداد او

بدرگاه الله راهی است اما اقرب طرق و نزدیکترین صراط مستقیم شناختن
است شروع در شرح آن خواهیم کرد و بدانکه طریق ع راه عاشقان حقیقی آنکه
و طرق مختلفه اگر چه بکثرت عدد نفس واحد محصور است در سه نوع کلی
طریق ارباب معاملات که بکثرت صوم و صلوة و تلاوت قرآن
و حج و جهاد و غیر آن از اعمال ظاهره این طریق زیرکان اخیار است
پیر دین گی که اول کار است و هر آنکه صوم بر سه قسم است
اول صوم عام است و آن امساک از اکل و شرب و جماع و طعام
از اول فجر تا آخر نهار مع النیه دوم صوم خاصان است که بجمیع
قوی و اعضای از جمیع ذنوب و عیوب دایم و صائم باشند سیم
صوم مقربان درگاه رحمان دهان و زبان از درگاه سماع باشکار
و دهان از غیر محبت حق همه روزه روزه دارند و خلعت لطیف شریف
شریف مژده نوشیده که الصوم لی و انا اجزی به حق

از غیر تو دارم همه روزه روزه ... هر شب کنم از عطای تو دریوزه
تا روزه من ترا قبول افتاده ... جان و دل من بروزه ام دریوزه

بدانکه صلوة نیز بر سه قسم است اول خدمت دوم قربت سیم وصلت
اما خدمت شریعت و قربت طریقت و وصلت حقیقت و نماز جامع
این خصال شده است که جمع شرطی نماز و جمع شود چیست این است نماز تمام
پیوسته چنین بود نماز تو نیز بکن تو هوا و تو وضوا و صلوة از کعبتین
از سر دو کون رخ زد باب طهور حضور دل طهارت کن و بیاد معبود است
عاجزانه بازگشت و قدم بندگی عارفانه بدان راه نه که ترا رو بقبله
فاینما تولوا فثم وجه الله آورد تکبیر فنا بر چهار رکن وجود از برای لقای
مقصود و فرد خوان و ثنای ملک الوهاب از فاتحه فاتحه ام الکتاب
افتتاح کن بعد از قرائت کلام ملک علام در رکوع تواضع در اول
با طمینان طریقت الا بذکر الله تطمئن القلوب آرام گیر آنگاه اگر
با ستقامت شهادت بقیام شریعت بازگرد و بعد از آن تمام
حقیقت سجده و اسجد واقترب عزیمت فرما تا کرم حضرت معبود
از برای تکمیل وجود کاملانه ترا بجان قعود بازگرداند تا تحیات ثنای
معبود عاشقانه بزبان گفت کانه الذی یتکلم به فرود خواست حق تعالی

و بدان قوله تعالی والذین هم علی صلواتهم دائمون است
نماز قرة العین ذاکر خدای هر که که گذاری تو معراج برای کمال آنکه نبی
صلی الله علیه وآله وسلم الصلوة معراج المؤمن و دیگر تلاوت قرآن است
و آن کلام ملک سبحان است جل و علا و تحقیق خواندن آن طلب
حرف و صوت و زبان و الحانست چیست عروس خلوت قرآن
نقاب آنگه براندازد که دار الملک ایمان را مسلم کند از غوغا
بشنو از خدا و از خود بدرآ در کنف خانه الرحمن علم القرآن خلق الانسان
علمه البیان تا معانی قرآن بتو بیان کنم تا که تو تا معانی کنون
آید از پرده حروف برون قول باری بشنو هم از باری
که جمال صنعت قاری مرد دانا بجان سماع کند حسرت و
حرفش همه وداع کند قول شیخ مرشد جنید بغدادی است
که لفظ قرآن و جسم انسان توامانند و معنی قرآن و معنی انسان
توامانند و حقیقت قرآن و حقیقت انسان شی واحد بود
هر که قرآن چنین نکرده حافظی باشد اورد خوش خواند

دیگر حج فرض است بحکم من استطاع الیه سبیلا اما تحقیق حج آنست
که روی ارادت بهدایت در غایت باری برآری و قدم از شهرستان
هستی بدر نهی و کام ناکامی در بیابان نیستی زنی تا بموضع احرام رسی و مجرد
لباس لا باس باس بیوس ولی … از کونین چون … بدر کنی و احرام
تجرید و خلعت تفرید خلیلانه در پوشی و عاقلانه
عبور فرمائی و عارفانه بعرفات معروف رسانی و کبش کیش را قربان سازی
صفرخانه تصفای … و مرحبای فرود آئی و احجار افعال ناپسندیده
افکار بهشت خوش … اقوار جناب رب کنی و روی بکعبه
وصل … کان امنا آوری … … کرد خود برانی و در دوم
… … آوری بجهت کرم و الطاف قدم لطف
حرم … کعبه و چون … شاه … رقبه …
… بعد از فرایض و سنن … جمیع … در حلقه … زنی
ناچار … اختیار زاد و راحلی کنی و خرم و شاد …
از … بجانب بغداد مراجعت نمائی … بطرف طرف …

و چون بدین طریق روی و بازائی حاجی … حاجخانه
میان باشد حج ایشان چنین باشد نقل است سلطان العارفین
بایزید بسطامی رحمه الله فرمود که سی سال آن کردم که رضای دوست بود اکنون
سی سال است که دوست آن کند که رضای ماست و دیگر جهاد در دو قسم است
اکبر و اصغر چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و جهاد اکبر آنست که بقوت
… روح با فتح جنود جهود نفس اماره محاربه کنی و جهاد اصغر مشهور است
این مرده جهاد کار اختیار است هر که کند هر که نکند اختیار است
فی الواصلین بهذا الطریق فی زمان الطیب اقل من القلیب …
اصحاب سماوات و ارباب ریاضت که در تبدیل اخلاق می کوشند
و تزکیه نفس مشغول میباشند شب و روز … بسوز … …
و بصیقل … زنگ … کدورت بشریه عشق … …
دل برمیدارند لاجرم بعد از تجلیه و تصفیه … جمال ذو الجلال
… فرمایند و بهمین این ترنم مینمایند … زنگ … پاک کن

چون در آینه جمال او بنگری بینی   کما قال النبی صلی الله علیه و آله قلب المؤمن
مرآة الله و نظر فیها تجلی به معنی آینه جمال شاهنشاه است   هر کس که کوه اندر کوه
کما قال النبی صلعم المؤمن مرآة المؤمن والله المؤمن   جام جهان نمای من
روی طرب فزای تو   گرچه حقیقت بس است جام جهان نمای تو
و طالبان این معنی سعی در عمارت باطن باشند   این طریق هر که ابرار بود
در ظاهر و باطن همه با یار بود   چگونه درین مقام   بهم
بسیار دری ازان گفتم   و سالکان این سبب و جهلان
این طریق بسیارند ازان فریق اما اصول ایشان بحقیقت و صحبت ...شان
از نوادرست چنانکه مغفور مشهور حسین منصور از خواص خاص ابراهیم
خواص سؤال فرموده که در کدام مقام نفس را ریاضت میدهی گفت
در گوشه رضا و کنج توکل مدت سی سال است که نفس را ریاضت
میدهم و داغ نا امیدی از غیر و سدم رحیمی می نهم حسین گفت
ای برادر در خوش مقامی ساکن گشته اما عمر خود را ضایع کرده
چرا که در عمارت باطن کوشیده مگر آگاه نه از فنای الفنا فی الله

فنا

فا فنوهم افنوا فابقوا بالبقا قرب ربک   فانی شو از وجود خود فنا شو
که تا یابی بقا از رب باقی   در اندر بزم خاص نعمة الله
که هست کنه انعام ساقی   یعنی سبب فریق بسیاران استیلا
و طریق طیاران الطیر بالله است   این طریق هر که طیار بود
در ظاهر و باطن همه با یار بود   اما این طایفه را از این محبت خوانند
و سلوک ایشان را در نشان بجذبه دانند   بعد از هزار سال برخی آید
در آسمان عشق چنین ستاره   ای یار عزیز این مقام فنی ز روت
ارادت است چنانکه جان جانان امام علیه السلام فرموده اند
موتوا قبل ان تموتوا   میرای دوست پیش از مرگ اگر زندگی
خواهی که ادریس ازین مردن بهشتی گشت پیش از ما   در قول حکما
خلف و علما سلف است که موتوا حتی لا تموتوا   که میری زنده
بقا یابی   در کشش رحمتی عطا یابی   هر که مرد او دگر نخواهد مرد
که مرد بی سر و پا یابی   قال الشیخ الموت ثلث موت فی الدنیا
و موت فی العقبی و موت فی المولی فمن مات فی حب الدنیا

شمع عشق [illegible]
[illegible]

مات سنانقادرس مات فی حب الحقیقی زاهدا درس مات فی حب المولی
مات عارفا عارفان جانب بهشت روند سکران درجه سکر
و در وصل محبت ارادی در وه وصل تقریر و تحریر خواهم رفت
و بالله التوفیق اصل دوم توبت است و توبه بازگشت است از معصیت
بحیثی که اگر قادر شد آن شود باز بدین معاشر نشود و این توبه عام است
و اما توبه خاص آنست که تایب بیرون آید از لذات صورت
ظاهره و در آید در خلوتخانه معنی باطنه توبه کن از این لذات آن
تا در آئی در بهشت جاودان اما توبه خاص الخاص آنست که مراجعت
بحضرت عزت بارادت چنانکه محبت را مراجعت است بغیر
ارادت کقوله تعالی ارجعی الی ربک راضیه مرضیه یعنی از خواهر
اعراض نمائی و از طریق یاری بدرگاه یاری عزیمت و مراجعت
فرمائی و مخلصانه از جمیع ذنوب و عیوب خالص شوی تا اخلاص
یابی در طالب و آنست که ترک محبت غیر محبوب کند زیرا
که اگر وجود او باشد کاتبین وجودک ذنب لا یقاس به ذنب

و مرا کم

و بدانکه گناه آنست که ترا محجوب میکرداند از خدای تعالی از مراتب
دنیی و متوکل باید که بیرون آید از اسباب و اسباب توکل بر
بر خدای خویش کن و دراغ نیست مقدم چرب کن و بس
متوکل علی الله فهو حسبه متوکل باید که بیرون آید از اسباب و اسباب
نزدیک مرحوم مقدم ابراهیم ادهم علیه السلام در بغداد آزاد عزم مکه معظمه
مکرم فرمود فقیری خبر یافت و بحضرت او شتافت و باو گفت
اجر هی شود که با خودم یار کنی هر توشه که اشد من اشار کنی
در وجه مطلب نکرد و فرمود که در این طریق با تو رفیق خواهم شد که
توشه بر ندارم و نخواهم و اگر دهند نستانم و این آیه بخوانم ومن
یتوکل علی الله فهو حسبه است توکل صحیح بشنو سخن خوش تصحیح
اصل چهارم قناعت است و قناعت آنست که در شهوات
نفسانیه و تمتعات حیوانیه پیوسته وارسته باشد کما جاء فی الحدیث
القناعة کنز لا یفنی ای تو اکرم کوان که درای توزیع نعمت
بی قیمتی قناعت گزین حق اگر روی دنیای مخواه از غیر حق

بی قیمتی

چیزی اگر تو موجود داری مگر بقدر کفاف برای ما لابد است نفقه
از برای قوت جسمانیه بجهت طاعت ربانیه والا صرف نکند الا باشاره
و باید در ماکول و ملبوس اسراف ننماید که ان الله لا یحب المسرفین
شخصی روی تیر یا مجول فی دار المامون بخلعة فاستقبله قال عظنی فاخذه
بیده فمچها و کتب علی الحائط المجصص یا مامون قد رفعت الطین و ضیعت
الدین و علوت الجص و خفضت النفس فان بنیت من مالک فقد
فقد اسرفت کما قال الله تعالی ان الله لا یحب المسرفین وان بنیت من مال
غیرک فقد خنت و ظلمت فقال سبحانه تعالی فی محکم کتابه الکریم و لهذا لا یحب
الخائنین و الا ان لعنة الله علی الظالمین [illegible] اسراف کن بجز که در بیداری
یکی بی حق تا نمی‌چاری اصل هفتم عزلت است و عزلت آنکه مرد
از مخالطه خلایق و با نقطاع علایق و عوایق چون مردمک چشم
برو گوشه نشین باش در زاویه چشم در او همه بین باش و عاقبت
که این خلوت نشین باید که کنج خلوت را گرفته تا درست تصور نماید
و عزلت کن بغیر او نیست که تا حال شود هر لحظه سیرت

و که هم به هم دیگر مباش که بجهت شیخ کامل مسلک که باجازت و اشارت
او قیام نمائی و شیخ آنست که کامل و مسلک باشد و شریعت و طریقت و حقیقت
بعینی که دیگری را در علوم ثلثه عالم و محقق و عامل تواند کرد ابیت
گر یابی اکسیر صاحب دل خدمت او کن بجان مقطع
و مرید باید که چون بهمه از مراد خود بگذرد و در شستانه خود را به مرتبه کمال
رساند تا مراد و مرید را بجهت این مرادی بجا آید چنانکه خواجه ذوالنون روایت کرده
ورد نموده است و مرا الله به دلیل عنایة و جهد او در اولوت حق است
خبث مدت صدرت لطافت عاقلانه عشق ده [illegible] که به ما
مرا که نشست این دم که می مراد از اوان هم شدم و دهم عزلت
است که منزول گرداند خود را بخلوت او تصرف در محرمات
از گفته تعلقات او در روضه حرمت در آید و گرد سر ابن حد و دمرا
که تقویت نفس اماره و رعیت صفات ذمیمه از است و در حرام دان
معامله زیانست زیرا که چون نفس حسن نفیس بموانست گوی با تعلقات
روی بطرف نفاق آرند در روی بخف قالبش نهند که نه

[illegible]

عشق با نفس پر رنج جمع شده   چو فرزند در وجود آید
و اگر فرزند گاهی از غایت نادانی در صحبت مادر نفسانی رود پدر عقل
باتفاق نیز محبت فرزند با ایشان سخن گوید و آرام رود بدان گفتار و بنا
نهند اما اگر فرزند دلپسند بالغ و رشید باشد امر فاضل مقبول متابعت
پدر حقیقی کند و مادر نفسانی نیز ز پی نزاهت مراقبت نماید الا
بطریق صراط الله از جهان صورت ظاهره بعالم باطنه رجعت نماید
و خبر دهد که نفس مطیع خود کن   مگذار که روح تابع نفس شود
زیرا که بخلوت و عزلت عزل حواس و قطع طمع از ناس و استمداد
نفس الهامی از دنیای دون و شیطان ملعون منقطع شود مگر عزلت تام
حیات که احتیاط کرده اند در ... از شراب و طعام غلط نخورید
زیرا که چون طبیب حاذق صادق در معالجه بیمار از بیمار احتماء
فرماید بعد از آن بمعالجه کوشد و مواد فاسده که مرض از وی
حاصل گشته دور می ریخت باقی نماند بسبب نصیحت در حکمت طبیب
حاذق این سخن صادق فرموده اند که الاحتماء رأس کل دواء اگر آنکه

آن طبیب آگاه حکیمانه آن مریض محتاج را علاج را سبب ذکر علاج فرماید
و قوتی طبیعی و حرارت غریزی بحسب جسم و بحرانه قوت و تقویت یابد
آن مال از سقم کلی رست   که طبیب بحقیقی پیر است
زیرا که انبیا و اولیا و اطبای افرادی اند که قدم از قدم در بیمارستان
سرای حیات جهان دنیا نهاده اند و بعد از احتما عزلت تنقیه مواد
بخلوت از حکمت رحمت رنجور مجبور مزدی طالب را از شربت
شفاخانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین سهمی از ذکر دا
دایم تعیین و تلقین کرده اند   ذکر حق قوت خویش سازد
هر کرا هست با نفسش یاری   هیچ سهمی که بیخورد رنجور
نا بیابد شفا زینهار   طهارت و ذکر است
و علامت متلازمه ذکر است که در آن کوشی که از ذکر غیر حق
مدام و فراموش کنی   باطن مگذار و جاری از باطن شود
آنگاه هر که حق جوی و جهد شود کما قال الله تعالی واذکر ربک اذا
نسیت ای اذا نسیت غیر الله چنان باید تو مشغول کنم

جانا که او جان و دلم در ضمیر می‌ماند و نسبت سهمی خورده‌ای
حکمانه و اشارت و عبارت کلمه لا اله الا الله معرفت مرکب از نفی
و اثبات لاجرم حکیم کریم شربت لای نافیه مواد فاسده و اخلاط
زایده را که رنجوری دل و مهجوری جان و تقویت و تربیت نفس اماره
[…] معجون زایل میگرداند و علامات […] دل
روح از اخلاق ذمیمه نفسانیه و اوصاف شهوانیه حیوانیه
و تعلقات کونی است گر زانکه ز نفی شربتی نوش کنی از جمله […]
فراموش کنی و بعد از آن که اثبات الا الله صحت و سلامتی دل
و جان می‌افزاید و […] تهمت و عقده شبهت […]
[…] می‌کشد […] محتاج علاج اعتدال […]
[…] روح الی اصله باز آید آن زمان […] کمال
[…] نور حضرت نور الله نور السموات والارض
منور باشد […] روح […] فتوح […] حق […]
و […] ذات و صفات آراسته شود و خطاب […]

[…] که و اشرقت الارض بنور ربها یعنی زمین استعداد نفس بنور الله
[…] السموات والارض منور شود و ظلمات تعلقات نفسانی […] صفات
و جان […] تبدیل گشت که یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات
و برزوا لله الواحد القهار از […] جان […]
[…] قال الجنید رحمه الله علیه النهایة رجوع الی البدایة
[…] چه […] اول […] نهایات […] باشد
[…] که نهایه […] چنانکه […] لاجرم […]
[…] ذکر […] مذکور ذاکر […] و ذاکر مذکور […]
چون ذاکر آگاه […] چون […] ذاکر […]
مذکور […] ذاکر مذکور […] ذاکر […] کشف
الغطاء […] ذاکر […]
[…] مذکور […] ذاکر […] بصره […]
[…] مجنون […] لیلی […]
[…] لیلی […] لیلی […]

اصل هشتم توجه است و توجه کامل بحضرت عزت است

که متوجه حق شوی بکلی ظاهراً و باطناً و جوهراً و عرضاً و بیرون آی از دواعیه

که ترا بغیر حق میخواند [illegible] که هر که از همه شوی آزاد و چنانکه [illegible] را

محبوب و مطلوب و مقصود و معتمد و راجی و مرغوب غیر از رضای حق [illegible]

کار [illegible] واقف کن توجهی کن چنانکه اگر پیش [illegible]

و اولیا را بر تو عرض کننده التفات نباید فرمود و لحظه اعراض از حضرت

معبود [illegible] التفات [illegible] زیرا که [illegible] هر

سخن چنین است که اگر صدیقی هزار سال کار در تصدیق و تحقیق زند و لحظه

اعراض نماید [illegible] اگر کار [illegible] شرط [illegible]

هیچ برابر [illegible] نور یقین [illegible]

[illegible] اصل نهم صبر است که الصبر مفتاح الفرج صبری کن [illegible]

[illegible] وصابر باید که بیرون آمد از [illegible]

نقصان [illegible] حیوانی و جسمانی [illegible] باید که ثبات [illegible]

معنی این کلام تمام مرادات و محبوبات و تعلقات [illegible]

[illegible]

١٢٩٣

[illegible]

[illegible]

القصيدة اللغوية في البحر المجتث

[illegible]

[illegible]

چکامهٔ پارسی

فه سام شالش پارلیم فرداَم

بنام دانش آذرین یزدان

پس از نیایش کیهان خدیو پاک خدا

بعد از حمد و شکر و دعای خداوند جهان

همی سرایش خواهم بشیوهٔ شیوا

[illegible]

یکی چکامه بوستای ادخوارنش

[illegible]

جهان منش و جان بخار و جای ستا

[illegible]

وستا — معنی ستایش است

خوار — [illegible]

بخار — علم و فضل

هی همایون زبت سپهر گون منشش

پریش هر سو گوهر ستاره وش خشا

[illegible]

زهی خجسته نی مشکبار و انگشتانت

قلم

همال پیکر بی مار زمار و مار افا

چنانکه لال زخورشید می‌یابد رنگ

[illegible]

هنر بیابد از کلک گوهر زیبت ایسا

[illegible]

پرا کی زنسر خامه آن بنام ایزد

منش — [illegible]

مار — [illegible]

آسا — [illegible]

که گیرد آهو ز رنگ گر همه سیارا

آنچه از رقم ممدوح بیرون برنگ عیب بپیکرد اگرچه برنگ خالص خوب بود

جز آن دمان که نگاری ننخج نشنودم

زمان — کاغذ و نامه

ننخج
کاغذ و نامه

بهیچ در یارزینه مار گوهر زا

جز آن وقت ممدوح قلم بدست بگیرد و تحریر بکند نشنیده ام در هیچ جا

کسی بیاید بر دست آن چنان شنید

مار زرین یا شبه دان مار گوهر آورد

عهد مجلس

مگر که باشد سرخواری تراوارا

سرخوار
صاحب هنر

هنرمندی

ببد سگالد هرگز اگر کسیت نیز

هرگاه ممدوح را کسی نخواهد بد یاد کند انگشتری بعد

هکوز
مغلوب بزرگ است

مگر زمی نه بنوشد انوشه و ... را

مسعود ... بحسن از مجلس نخواهد شنود

۱۰

بر اوبر آید نفرین اگرش ایچ ورنی

هیچ

بر عکس که در رضا ممدوح را دم کند همه نفرین خواهد رسید

مرغوا همه گردد اگرش خودم روا

وفال بد که بر شر همه نیک فال بدل خواهد گشت

ز هر که کابنه بر داشتی تنگ چمگ

التفات — لحظه

کابنه

بود هر آینه با و بد منت را درو ا

از هر که یک طرفة العین قطع التفات کنی همه با رنگ غم دردهای بیعنی ...

مگر که مرگش زین پالهنگ برهاند

و گر رهی نشود تا بگاه هوش ها

هوش
مرگ و ...

بروز خشم تو در گرمگاه چشمه روز

وقت غضب — ظهر — آفتاب

زتف گداز چونانکه ژاله در گرما

بلرزد گاه هنر آنچنانکه شیر بعزم

اگر که باشد چنگال شیر سندان سا

کجا که غنجت پولاد نرم چونان لاد

شمشیر [illegible] دیوار گلی

کجا که تگرگت خاراست چنان خارا

تیر و تیغ [illegible] سنگ سخت [illegible]

کسی که با تو به پیکار شد به پیشانی

یعنی هر کسی [illegible]

زتیر و ناخچ می بایدش خلش مینا

[illegible]

برزمگاه شد از بیم و سهم تیغت

چنانکه باز بناند کسش زکاه ربا

مگر بگاهی که با درنگ تنگ آرد

هنر بدیگی بر چرخ دارد جا

بیک گشودن پر شکرد دو کرکس چرخ

یک بار بال باز کردن [illegible]

ستوه چون گند از حمله گشت تهلا — ستونه

[illegible] — هبلا

چو برنشینی با قوی بر آهو پی

اسب تیز تک

این دو بیت لغت [illegible] است

چو جا گزینی با بشکهی در آمو یا

منزل [illegible]

همی ز شیر ژیان است آنچه خون پامال

همی ز گنج کیان است هر چه خوان یغما

این دو بیت نیز لغت [illegible] است

بر بختا اندر از دوستانت هو یاهو

بر بختا اندر از دشمنانت یاها

نسا

یکی فرا شده تا ماه بر زبانی پیرود

یکی فرو شده تا ماهی از برای نیا

رواغ

رواغ نوبه زرینه سم سمند تو بود

ارغش وار سم اسب ممنوع است

تارا
ستاره

که گاه روین خوانند گه مه و تارا

در وقتی [illegible] گویند و گاهی ماه و دیگر ستارگان می بینند

گسند
جستن و جهیدن

کند چو گسند گردونش همسر گردر

آن اسب چون جستن کند آسمان [illegible] پایان است

نخود چو جسند تلش برابر سما

آن اسب چون [illegible] حرکت کند [illegible]

سما
صحرا

بگاه تازنش آن که پای کوب آید

آن اسب در وقت تاختن چنان سم بر زمین کوبد

که پشت و پهلوی گاو زمی شود پیدا

در وقت آن طبقات خاک [illegible] ظاهر [illegible]

لنجه
خرامش

بگاه تازنش و لنجه جهان فرا رشود

اما در وقت خرامش [illegible] جهان [illegible]

که می بخشند می دربه بنیه مینا

که باده در مینائی و [illegible] بنیه آن باده است حرکت کند

کلنگ دارد به هوا و رمک در هامون

آن است مثل [illegible] کلنگ است در هوا و چون [illegible] در صحرا

پلنگ سار بکوه نهنگ در دریا

و ماننده پلنگ است در جنگ و چون نهنگ است در پیکار

شانه

شه شنده زاو زن بچه جهان گزار

آن است چون شانه کند [illegible] مشوش کند و در جستن از حرکت [illegible]

شانه کرده قتال و کمر دو مورگرا

[illegible]

سماد

بدین پرچم ضنب و سنب آهن سنب

آسا

مثل و مانند و بمعنی وقار و تمکین

سوده سمراد آسا پای شیخ اسب

[illegible]

گزینه گوهر فرخوی مهترین اویش

کو منتخب است جوهر او [illegible] حقیقت او اعظم افضل حقایق است

فراز پایه بنا و پستر کن پایه نوا

[illegible]

اثیر مکان

[illegible]

بجیر هر که فره همند از مکان اثیر

دانش آموز هر طالب الحکمه مربی ارباب نگاه

فرسیاک

حکیم دانشمند را گویند [illegible]

سیاد هر کس فرسیاد و سالار گندا

بسر همه دانشمندان   امیر تمام [illegible] دلیران

گندا

[illegible] حکیم و دانا و شجاع

ستوده در که کان وهش وکیل الملک

معدن [illegible]

که می بندیش گردون بجز و می همت

بخشم کردن

گزیدن انتخاب است

بخش تنای تو گر و ستم از مهان نزاک

انتخاب کرده ام من [illegible] بزرگان [illegible] برای ستایش و مدح [illegible]

سن کہ
لکان فارسی مخفف سکہ است
کہ اسیحی ×

خورا
سرا

گذشت سد که پاکت نیایشم خورا

غیر از گستان ادش تو هیچکس را حقیق و سزاوار نمیدیم

نیایش تو بود جان فزا و اندوه بر

ع

ستایش تو بود گنج بخش و رنج زدا

رزادکانی و ازرادکان بهی نشگفت

با اینکه از زرگانی از ایشان بهتر و افضلی این عجب نیست

روهینا
در روهینا فولاد و آهن جوهردار است

ز آهن است و از آن بهتر است روهینا

پولاد از جنس آهن است ولی افضلیت آن معلوم همه کس است

ز قنر و رس مینو است ای سره تر هشت

گشتا و هسید
بهشت

معنی بهشت است

شگفت منم گشتا در این سپنج سرا

عجبی می بینم بهشت در این عالم

هماره ستنگ سگر خنیر و ازین بدانش

همیشه

اگر در آید مهرت بکام اژدرها

تندخش
معنی برق است
که آتش آسمان باشد

درخش خشمت ر کوه اگر فرو بجهد

صاعقه غضب تو اگر بر کوه بجهد که

بجای خار بر آید درخش از خارا

عوض خار درخش   درخش جست از سنگ محکم بر آید

ور از زر آتش دستت نمی فرا بود

دیگر از تیغ جود تو

دمد هر آینه پیروزه از زمین گیا

فیروزه از تاثیر آن از آن زمین بر آید نه گیاه و خبر

آسال
نعیر بنیاد

همش ز نستر و الاد هم ز لاد آسپال

نشتر سرو و الاد ان   بیخ و دیوار و بنیاد آن

داتی
معنی حصار و دیوار است

دات
دیوار

کجا که دادت برهم بهاد داتی را

هر جا که عدل چو تو حصاری ساخت که سر دیوار آن از ستم ... و بن ...

بتابش اندرت هورست کهترین ذره

با پرتو نور حضرت تو آفتاب عالمتاب ذره‌ایست صغیر

بجنبش اندرت گیتی تست کهترین کالا

بالنسبت جنبش تو دنیای باین بزرگی متاعی است حقیر

زاود
خادم

سپهر زاو دیرینه روز درگه تست

فلک خادم قدیم آستان ممدوح است

وگرنه خود زچه روپشت داردی خمتا

والا چرا پشت آن چنین خمیده و منحنی است

بدان رسید که وخشور بازخوانندت

پیمبر

پرپوسان
هست پیغمبر

جهانیان همه اندونت پرپوسان شا

اهل دنیا همه سال دست تو هستند و صغیر خادم این مقام

اد

فرخود
معجزه و کرامت

پیروش
فرض و تقدیر

غواک
معنی آفتاب و معنی ... آمده

گرت پژوهند فرخود به پیروش

اگر از تو فی المثل معجزه خارق عادت طلب کنند

دو دست شدانت اینک از هزار گوا

هر دو دست تو که مانند ... هست یک از هزار برهان است

مال
پدید

بدیده خوار شود خوار گر غنت آید

در چشم مردم خورشید بمقدار و ذلیل میشود اگر ظاهر گردد

فروغ دست زرافشانت در شب یلدا

پرتو دست زرافشان تو در شب یلدا

پرویش
تقصیر و کاهلی در کار کردن

چو مهر تو زنیش روزیچ بارپروش

چون مهر ما ... اظهار ... جان ...

چه کینه توزی جان شکری نه بارپروا

چو زمینا ری تو آلوند وپس بی سنگ

هرجا که حلم و بردباری تو هست کوه الوند معروف بی‌سنگ است

چو پایداری تو بر زکوهه بسی پا

چنانکه اقدام و حزم تو پابند کوه البرز بدان عظمت تا [illegible]

زبنش مثی امسال دیده از پیرار

زبانفشاری دی کرده آنچه را پردا

سگرف رودی ثرف آمیخته است توکش

دست چو تو رودی است بزرگ و عمیق چنانکه عرض آن از اول مشرق تا آخر مغرب

رخاورستی تا پای باختر پهنا

ابسال
باغ و بوستان

[illegible]

جهان یادین ز بخشش تو شد آندون

ز جود و سخای تو دنیا آنچنان مزین است

که آبسال یاردی ز بوستان بپرا

که گلستان در فصل ربیع از باغبان زینت گیرد

هی

ز تیغ میغ گذار و بلارد باد نورد

آن اسب [illegible] که چون ابر گذرد و میدان [illegible] نوردد

بال

ببال تیر سمال و ببار بار ز کرا

در قد و قامت [illegible] بلند [illegible] چون [illegible] است و [illegible] باشد [illegible]

بکاو خویش از آن خوشه پر آرد

سنبله

که بو بچخ خچه خوش خوشا و بیگاه

[illegible]

ز آخشیکان هر زند یار پیوسته است

هر جانور از عناصر اربعه مرکب است

بر بهر جزوی گفته اند این سرود

بستاغ

بر این عقلا این حکایت را [illegible] گفته اند

اب

مگر بستاغ تو آن هر کام قیفند

الّا این خنگ تیزتگ

کاموس

که باوستی کاموس هر یکی زکیا

بجهت آنکه آن اسب هر یک را [illegible]

بسان آب شود از فراز سوی فرود

همال آتش چون از فراز سوی فرا

بهنگ خاک بود استوار خویش درنگ

آن اسب مثل زمین است وقار و تمکین است در وقت سکون

هنگ

بهنگ باد شود ره سپار چون اشتا

در ره سپاری [illegible] باد است چون [illegible] شتاب و عجلت دارد

بکار ماتش هماوند گرچه کردم لن

کیها

بفتح کاف تازی [illegible]

اسب ممدوح [illegible] اگر چه [illegible]

به نزد خرده شناسم ز کار کیها

[illegible]

مانند

بآب آنکه که آب آتش و بس

آن اسب به آب شبیه است اگر آب چون آتش

کند گراز خوش سخته سخت شد و تجا

همی چو آتش خواهمش ور چابوکی

در وقت آن اسب را بآتش شبیه میکنم

اگر گراز ز آتش ز آب نا پروا

اگر [illegible] نتواند از آب [illegible]

بود چو خاک احسان دمان آرامش

آن اسب در وقت قرار و سکون بزمین ماند [illegible]

اگر که باشد خاک از سپهر روالا

بشرط آنکه [illegible] قرار [illegible] بر بالای سماوات ماند

بجستن اندر چونانکه شد بادوزان

اگر بیاشد باد و بزنده آهن خا

کسی نشاید بر باره چنین بدبند

نایسته باشند هیچکس برابری با این صفات [illegible]

بوفر

شان و شوکت

چرا نکه آید بر قیصری ترا دارا

مگر آنکه صاحب شان و شوکت و علو قدر و منزلت ممدوح باشد

بزرگوارا ای پیشگاه فر ترا

سدکیا

و سرکه مخفف [illegible]

[illegible]

فراخ چرخ فرازین فرود ترسد کا

ای که آستان جلال تو [illegible] بالا از آسمان [illegible] پست

رهبره یابی فرگاه دورم و دارم

از شرف یا باد حظ زیارت جناب مهجورم

یکی دو دیده بسر بر بهاره خون پالا

دل از این جهت [illegible] خون میسپارم

چه مایه رنج که شبا روز آرددم دل

از جهت حرمان [illegible] از حضور [illegible]

آنیرمند سپهر تیره گرا

بدین نوای نوا این اگر بستودم

با این طرز بدیع [illegible] مدحت تو گفتم

که سان آز انشنودم از کسان ها ما

و حال آنکه [illegible]

وات

سخن و زبان

نبود کام چرا نیم که دو استانی فوات

مقصود نبود الا آنکه [illegible]

نواز

مگر بزیر در آستانیت ترا زو نوا

[illegible]

ازکاد

هرگز

زو نخواهم از لا دست زاد ستانات

هرگز [illegible] بکام [illegible]

آدون
صفات حمیده

که تا چو آروند کرد همه جهان آرا

یعنی تا من ستوده بصفات حمیده بکار آید تو گیتی را آفرین کنند و عالم [illegible]

من و ستایش خاک درت بدان باید

من بنده از عهده مدح تراب آستانت بامعان چگونه برآیم

که رود کی زنکی رود بکذرد لشنا

و طفل کوچک به رود شنا ورزیدن رود عظیم خواهد بگذرد

بیشار

به بیسارت گفتارم آور در هر کس

کلمات مرا هر کس بحضرت ممدوح رساند

بر دیگرمان از زبره زیره و خرما

بلی ماند و زیره بکرمان بردن را ماند بصره خرما دهد

بکرمان زیره [illegible] بصره [illegible]

فلاده

بگویشم نتواند نکوهشی لاید

بگفتار و اشعار من کسی نمیتواند عیب بگوید

مگر که مایه درائی و با فلاده سرا

الا کسی که برخت او هرزه درائی ده گوید [illegible]

بچوه

که بچوه و چم مردازه اش چم بود

آن ذره که معنی سخن خواهد لاابد این است که ترجمه و معانی سخنان ما ظاهر نیست

چم
معنی

شده است آرش نوله اش بیک بیوفا

معنی کلمات ما هیچ معلوم نیست

چمب
بمعنی واضح و آشکار

آدس
بمعنی [illegible]

بلیغ آنکه بود گفت او ارچمیده

فصیح و بلیغ آنکس است که مقصود از گوش واضح و آشکار بود

بلبسلغ
فصیح

بپای خوانش نه آلفیت و بستن و کیدا

به ترجمه و تفسیر و بستن و چسبانیدن محتاج نباشد

آلفت
احتیاج

کیدا

نه آنکه از رگ اندیشه پرکیش چکد

بلیغ آن نیست که از سوز [illegible] تفکر [illegible] درست کند

سفرنک

برخه
بروزن چرخه
بمعنی بعض و تیغ

چنانکه از دسفرنک برخه اش کفا

در وقت شرح و [illegible] آن کلو که [illegible] از عهده ترجمه آن نتواند آمد

هر که گاه شنودن چنین نخاید ژاژ

هر کس زبان اصغای این ابیات از زبان قبیل [illegible] بگفته گوید

پیام

سرود باید از من رهی آلام اورا

از طرف من بنده آن معترض را این پیغام را ابلاغ کن

کفنین

که ای بدیده کفنین و کر مکری تتے

دو گوش خویش بناکنده خر که از تاتا

زبر بهشا و سخن کب مزن بیچاره

سخن بهوش بیار ای چند ازین هجا

مشانه

چه عاب لائی و چنبک زنی مشانه

سخت
یعنی خوشتر

چو سخته تبار ی سخت ز نامنرا اندا

بود هرانیه گفتار من چو آینه

که هنگ و رنگ مرا و ترا نماید روا

چنبیدن

هرانکه چنبکد آن سان که خواستید از

ازیش دانش و انش بشنید و نغز درا

اگر بباید ناچار و ستیاد م کرد

یکی بکار بپا و مدکن که هست روا

ازانکه چندین سرواره شایگان آمد

زیراکه در موضعی چند وصعده قوانی ایطا شده است و آن عیب است

[illegible]

که تا بارین آریش کردی ازای شا

و در این ابیات آورده‌ام که [illegible] در امثال بسته و بمجلس ادا کنند و این [illegible] مخلف [illegible]

سرواده

وگرنه تا نام سرواد بستن از هر سان

و الا خواهم دفتر [illegible] از هر نوع [illegible] کنم

چنانکه چامه پذیرد کران ببسید تا

چنانکه قصیده [illegible] ختم شود

هاس

جز این گر آگی پایند هاس باکی منت

غیر از این که [illegible] در این ابیات بایند همی [illegible]

که تا گز ریر آید زمستمند آوا

زیرا که تا [illegible]

کنون بباید زین گیتی مجرک هسی

از [illegible] جواب [illegible]

مجراك

بسیراخ تراخ

بسیراخ و تراخ آمدن که به پیتا

بر عادت آیین آمده [illegible]

همیشه گیسه و تا بهده و شسپاگنگ

[illegible]

و یا که دانا دشمیرش افتد کانا

و یا [illegible] مردم [illegible]

کرامش

رخشش و منش و دانش و کرامش خویش

از [illegible] و کرم و [illegible] و علم و ادب [illegible]

همی ببا ما کیتی همی جهان آما

همیشه [illegible] و عالم [illegible]

سبالیان هزاران هزار زر آوبرزی

هزار هزار [illegible]

ابا کروز و ابا رامش و کشی و نوا

با [illegible]

فروز در ملستان جرمی رحسار

فراز در نگبستان خوشدلی بالا

شاد خواری تامسک می هود بو

[illegible]

دو ودید کانت ز پاد و کوش خنی

خنیا

همارە رخش بتار انکام و رام روان

همواره رخش اقبال تو از نکام دل و آسوده خاطر

همیشه تخش بار اناس و کامروا

همیشه [illegible] و کامران

بروز رش ازمرداد ماه سال یکهزار و دویست و

در روز ۱۸ شهر رمضان سنه ۱۲۴۵

نود و چهار یزدگردی نگارش یافت امید که نکرند

ز نگارنده نگیرد و پوزش

عذر

او را امید برو سپاس

حمد و شکر

خدا را در آغاز

خداوند را در افتتاح

و انجام

و در اختتام

م

ا

وله ایضا بالعربیة فی هجو صاحبه

لی صاحب اکرم کالبقر ... لم یدر بالتقوی ولا البر
لطشیخ منتسخ اخرق ... فظ جسور قائل الهذر
ولیس یا اعدوته الفا ... یا ایها السامع بالهتر
تحسبه من قبحه معرفا ... شیخا ولکن اغفل الغر
ترجوه للخیر وهو الذی ... لا یعرف الهر من البر
وانما یحلم عن جبنه ... لا لکظم الغیظ من الصبر
فی فیه ریق منتن اسود ... امر من مر ومن صبر
فی جوفه من خبثه حرقة ... مجلسه احتر من جمر
جبهته الصلبة کالصخر ... محفوظة بالنعل والکسر
من غلظ الجلد بلحیاته ... لا یدرک السحر من الصر
ان سار نحو الخیر من خشیة ... تعلو دخان النار من بحر
ولو علی البحر مشی حافیا ... لن یخرج النبت من البر
من شدة البخل یری فی الفقر ... سفرته اخفی من السر
من کثرة الطمع یری فی الحضر ... یجلس وهو دائم العفر
ما لی مفر عنه من ذا المقر ... لله یا ذا القوم من فر
زعمت ان النار قد شعلت ... لو مر یوما من علی قبری

هتر: دروغ و مهمل

صر: سرما

فغر: گشودن دهان

اسئلک اللهم ان صنتنی ... من ضیر هذا الشر والبر

وله ایضا فی ذم بعض الصباغ المسمی بالمسیح

لنا مسیحان روح قد عرفته ... وما استعرفه ریح علی الجسد
هذا المسیح یمیت الناس اکثرها ... احیاه ذاک مسیح الله فی امده
بمسحه یترک المحموم منقطعا
کانه لم یلج روح علی جسده

لم یلج

برحسب فرمان مجرای قبله گاهی جناب آقا میرزا محمد حسین لا زال مخصوصا بالطاف اللهی بتحریر این چند قصیده عربی و پارسی تضییع صفحات نمود امید از توجه مخصوص معظم له مد ظله العالی اینکه در ظلال عطوفتشان نوعی قابل شود که از عهده خدمات شایسته تر ازینها برآید بنده درگاه هدایة الله غفر الله ذنوبه فی شهر ربیع الاول

من سنه ۱۲۹۴

والتجلي الظهور اي الحضرة تعظم
الصورة الوجود دبابره تجلي خد
تجليها الناظري ووجه تبارك
فتيح المظاهر الموجودة في
الناظر وانتها في كل اراني بعين
البصر والبصيرة في الناظري
متعلق بالتجلي

موجودات را قایم بحق بیند لاجرم غیرة واثنینة از پیش نظرش برخاسته
وهرچه می بیند وی داند حق دیده وحق دانسته است ودر مشاهده جمیع
اشیا نظره اولش بر نور وجود واحد مطلق است وصاحب این شهود
ذو العین است که حق را ظاهر می بیند وخلق را باطن وخلق نزد وی
مرات حق است وحق ظاهر می بیند وخلق در وی پنهان است چنانچه آینه
در صورت مخفی می ماند

نظم

جلت في تجليها الوجود لناظري ∴ ففي كل مرئي اراها برؤية ∴
بهر چه می نگرم صورة تو می بینم ∴ از انکه در نظرم جلکی تو می آیی ∴

ودر بعضی از نسخ محقق را که از وحدت شهود است واقع است ومعنی
چنان باشد که محقق انست که از وحدت شهود دارد یعنی معرفه توحید
الهی او را بطریق کشف وشهود حاصل گشته باشد نه از ره که در حجت
وبرهان چون نزد عارف حق عبارة از وجود مطلق است اشارة
بترادف لفظین نموده میفرماید که نموده بی فرماید که

دلی کز معرفت نور وصفا دید ∴ زهر چیزی که دید اول خدا دید ∴

اشاره بدانست که دریابنده حقایق امور در نشاه انسانی که خلاصه

ذکر في هذا البيت مقام الاتحاد
الخصوصي بتجلي الاسم الظاهر
يقول لما فنيت الاوصاف والاضافات
عن نفسي جلت الى اخره ∴ منه

صور کیانی است دلیست که بنور معرفت الهی منور گشته باشد و
مظهر و مظهر شان الهی دلست وانسانیت انسان به اوست

توان گفتی که از چشم دو عالم ⁂ شدی مستور در ویرانهٔ دل

وعارف کسی بود که حضرت الهی او را بمرتبه شهود ذات واسما و صفات
خود رسانیده باشد و این مقام بطریق حال و مکاشفه بر وظاهر
گشته باشد نه بطریق مجرد علم فکان العلم له عیانا و معرفة حال آن عارف
است و آن دل که بدان کمال متصف گشت زهر چیزی که مشاهده می نماید
اول خدا را می بیند و این مرتبه ذو العین است چنانچه گذشت که حق
را ظاهر می بیند و خلق را باطن زیرا که اظهر اشیا هستی حق است
چه او بخود پیداست و پیدایی اشیای دیگر بواسطهٔ (دیدن) او است نه
می بینی که فرضا اگر صورتی از دور مشاهده میشود اول وجودیهٔ او
مفهوم میگردد فاما گاه باشد که از غایة بعد مکان معلوم نگردد که آن
صورت انسانیت یا فرس یا غیر آن بلکه در همه حال کحقیقه آنچه مدرک
میشود وجود است زیرا که غیر او عدم است فلهذا محقق میفرماید که الحق
محسوس والخلق معقول

نظم

فعل از وی بی احتیاج تفکری و رویتی باشد پس ملکه کیفیتی بود از
کیفیات نفسانی و عادت که یکی از اسباب وجود ملکه است چنان بود
که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع
کند تا بممارست و پیوستگی در آن بآن کار الفت گیرد و بعد از الفت
تمام بسهولت بی رویة از و صادر میشود تا او را خلق و ملکه گردد فلهذا
فرمود که بعادت حالها بخوی گردد یعنی بعادت و مواظبت و تکرار
و مزاولت هر حال که باشد البته خوی و ملکه می گردد و خلق می شود و در
نفس مرکوز می گردد و بدان معتاد می شود و چنانچه میوه ها از مرتبه خامی
و بی نفعی که نه طعم لذیذ دارند و نه بوی خوش بمدت و گذشتن زمان
خوش بوی و نافع و لذیذ میگردند احوال انسان از افعال و اعمال بمرور
زمان و معاودت بسیار بران خلق می شوند و نفس را خوش آمدی
از آن حاصل می آید اگرچه فی نفس الامر آن محمود نباشد چنانچه نفوس
ارباب غفلت را نسبت بامناهی می بینیم که واقع است
چون عادت و ممارست است که سبب ملکه میگردد فرمود که

از آن آموخت انسان پیشها را ⁂ و ز آن ترتیب کرد اندیشها را

یعنی ازان عادت ومهارت ومعاودت در احوال وافعال واعمال
انسان تعلم صناعات وپیشها وحرفها نموده واموخته است وکسب
کرده وهم ازان عادت ترکیب وترتیب اندیشه وفکر نموده واز
تکرار افعال خیر وشر ملکات فاضله وردیه واخلاق حسنه وسیه
در نفوس کامله وناقصه مرکوز کشته است ومدخر ومخزون شده چون
بحکم یوم تبلی السرائر کیفیات مخفیه نفسانی در عالم معنی که مظهر یوم
الحشر است بصور مناسبه ان عالم ظهور خواهد یافت فرموده که

همه افعال واقوال مدخر	هویدا کردد اندر روز محشر

یعنی جمیع ملکات خیر وشر از افعال واقوال که در نفس مدخر ومخزون
کشته باشد در یوم الحشر که روز جمع است متمثل ومتشکل باشکال و
صور مناسبه کشته هویدا وظاهر کردد واز قوت بفعل آید واز کمن
بطون بر منصه ظهور جلوه کری نماید وشک وشبهه اهل انکار بمرتبه
یقین رسد که فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون وعلم الیقین مومنان عین الیقین

چون کذشتی از ره دانش درست	خود ببینی انچه دانستی نخست
دیده بانان چو بینا می شود	هرچه پنهانست پیدا می شود

روی تو ظاهرست بعالم نهان کجاست	کر او نهان بود بجهان خود عیان کجاست
عالم شدست مظهر حسن وجمال تو	ای جان بکو چه مظهر وظاهر جهان کجاست

در بیت سابق فرموده که نخستین نظره بر نور وجود است ودرین بیت میکوید
که بهر چیزی که دید اول خدا دید تا معلوم کردد که باصطلاح محققان این
طایفه خدا اشارت از وجود واحد است که بهر جا بنوعی تجلی نموده است
وچون مکاشفات اهل کشوف بحسب اختلاف مشارب وازمنه
مختلف افتاده است هر اینه هر یکی در هر زمانی بموجب تعریف اسمای
الهی از مقام دیکر خبر میدهد فلهذا یکی میفرماید که ما رایت شیئا الا ورایت الله قبله

نظر بر هرچه افکندیم والله	نیامد در نظر ما را جز الله

وبیان این مرتبه ذکر رفت ودیکری میکوید که ما رایت شیئا الا ورایت الله بعده
چه این حقیقه بعوارض مشخصه وپرده تعینات مستتر کشته واول نظر
بر نقاب می افتد وانکاه بر شاهد نظم یاد ربیت مرا ورای پرده

حسن ورخ او ستر ای پرده	عالم همه پرده مصور
اشیا همه نقشهای پرده	این پرده مرا ز تو جدا کرد
اینست خود اقتضای پرده	نی فی که میان ما جدا نیست
هرکز نکند غطای پرده	

وصاحب این مرتبه را ذو العقل می نامند که خلق

را ظاهر می بیند وحق را باطن وحق نزد وی مرآت خلق است ومرات
بصورتی که دران مرات ظاهر گشته است مختفی است همچون اختفای مطلق
در مقید واین مرتبه عکس مرتبهٔ ذو العین است که گذشت ودیگری فرموده که
ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه چه صور اعیان ممکنات از روی
تمثال جام وکاس ان معنی حقیقی اند که معبر بباده گشته نظم

اکئوس تلألأت بمدام ∴ ام شموس تهللت بغمام
از صفای می ولطافت جام ∴ بهم امیخت رنگ جام ومدام
همه جامست ونیست گویی می ∴ یا مدامست ونیست گویی جام

ودیگری این نغمه می سراید که ما رایت شیئا الا ورایت الله معه
زیرا که بحکم اتحاد مظهر وظاهر عاشق ومعشوق در خارج از یکدیگر ممتاز
نیستند اگرچه عقل حکم بتمایز بینهما می نماید بهر یکی را الحقیقه غیر ان دیگر می شمارد

گر عاشق ومعشوق زهم با نشاستی ∴ پس کی بتعین شاه وگدا اسم نهادند

وصاحب این دو مرتبهٔ اخیر که فیه ومعه گفته اند ذو العقل والعین میگویند
که حق را در خلق می بیند وخلق را در حق مشاهده می نمایند وبشهود یکی از
ان دیگر محتجب نمیگردند بلکه وجود واحد را از وجهی حق می بینند واز وجهی

خلق وبروئیت کثرت مظاهر از شهود وجه واحد متجلی در ان محتجب نمیگردند نظم

چیست عالم جلوه گاه حسن دوست ∴ جلوه وعالم چه باشد جمله اوست
ظاهر اگر زانکه عالم مظهر است ∴ مظهر وظاهر چو وا بینی همواست
در حقیقه نیست غیر از یار کس ∴ این نمود غیر عین وهم توست
یار خود آئینه روی خود است ∴ در نمودن اینه گر غیر روست

چون رسیدن بمطلوب بطریق تفکر نزد ارباب مکاشفه واصحاب
استدلال موقوف بر تجرید ذهن است از موانع فرموده که

بود فکر نکو را شرط تجرید ∴ پس انگه لمعه از برق تایید

جماعتی که تحصیل مطلوب بطریق استدلال می نمایند نزد ایشان معتبر است
که تفکر که ترتیب خاص است می باید که البته مستلزم توجه بمطلوب وتجرد
ذهن از غفلات باشد تا موجب حصول مطلوب گردد ونزد ارباب طریقه
که اصحاب کشف وشهودند تفکر که عبارة از سیر الی الله است وسیر فی الله
ونابه است موقوف به تجرید ظاهر وتفرید باطن است یعنی بسبب ظاهر
حق
ترک اشغال دنیوی ومال وملک وجاه ومنصب بگوید وهرچه سالک راه
را از یاد دوست باز میدارد از همه اعراض نماید واز همه مجرد شود

هرچه مانع آیدت از یاد دوست ؞ از علی بشنو که آن طاغوت تست

و بحسب باطن دل و سر خود را از غیر حق معرا و مبرا کرداند و بظاهر و باطن متوجه حق کردد و یک نفس از یاد آن حضرت غافل نباشد نظم

مال انجا بایدت انداختن ؞ ملک انجا بایدت در باختن
در میان خونت باید آمدن ؞ وز همه بیرونت باید آمدن
جون نماند هیچ معلومت بدست ؞ دل بباید پاک کرد از هرچه هست
جون دل تو پاک کردد از صفات ؞ تافتن کیرد ز حضرت نور ذات

هرکاه که دل که خلاصه نشاه انسانیت ببرکه توجه تام و ذکر رب الانام بنور فیض نامتناهی الهی منور کردد نظم

بینی اندر دل علوم انبیا ؞ بی کتاب و بی معید و اوستا

و نزد هر دو طایفه که ذکر رفت شرط فکر نکو یعنی موصل بمطلوب تجرید از موانع و علایق است و مجرد تجرید نیز کافی نیست بلکه لمعه از برق تاییدات عنایه و امداد الهی میباید جه تاثیر فاعل کامل بالقوه قابل بظهور نمی پیوندد نظم بی ص

اکر از جانب معشوق نباشد کششی ؞ کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد

جون بی هدایه الهی ره بسرادقات آنحضرت نمی توان یافت فرمود که

هر انکس را که ایزد راه ننمود ؞ ز استعمال منطق هیچ نکشود

معرفت ذات و صفات متعالیه الهیه بترتیب مقدمات و وسیله حجج و براهین حاصل نمیتوان کرد و بی عنایت و امداد الهی کما ینبغی بر معارف یقینی مطلع نمیتوان شد نظم

ای دوست حدیث عشق دیکر کونست ؞ ور کیل حروف این سخن افزونست
کر دیده دل باز کشایی نفسی ؞ معلوم شود که این حکایت جونست

و در مرتبه عشق که مقام فنا جهت عبدانی و منزل بقا و اتصاف بصفات کمال ربانیت عقل و عاقل را راه نیست نظم

عقل در کوی عشق نابیناست ؞ عاقلی کار بوعلی سیناست

و هرکه در طریق معرفت الهی بمجرد عقل بی ارشاد و متابعه کامل که واسطه هدایه حق است قدم نهد یقینست که حاصل او بجز حیرت مذموم و ضلال بموجب واضله الله علی علم نخواهد بود و جمال وحدت حقیقی حق جز بدیده شهود مشاهده نتوان نمود نظم ٥

نور خود ز آفتاب نبریدست ؞ عیب در اینه نه در دیدست

هر که اندر حجاب جاویدست ∴ مثل او چو بوم و خورشیدست

چون نهایه مدارک عقل عقلا در معرفت ذات و صفات آلهی غیر حیرتی
که از تصادم شکوک و شبهات و تعارض ادله و حجج باشد نیست میفرماید که

حکیم فلسفی چون هست حیران ∴ نمی بیند ز اشیا غیر امکان

جماعتی که من عند الله بعنایه ازلیه مخصوص شده اند و توفیق هدایه الهی
ایشان را از حضیض مقام استدلال از اثر بموثر باوج مراتب شهود موثر
در اثر رسانیده و در تجلی احدیت ذات فانی گشته بعد از بقا و شعور بعده
حق بین مشاهده نموده اند که ذات واحد مطلق است که از عالم غیب هویة
بمراتب اسما و صفات و آثار تنزل نموده و هر جا در هر مظهری بنوعی ظهور
یافته است و همه اشیا قایم بوجود حق اند و حق قیوم همه است نظم

کنج پنهانست زیر هر طلسم ∴ پیش عارف شد مسمی عین اسم
دیده حق بین اگر بودی ترا ∴ او رخ از هر ذره بنمودی ترا

این گروه عارفان حقیقی اند که همه اشیا را بنور الهی دریافته اند
و در صور جمیع مظاهر حق را ظاهر دیده و وارث قایل عرفت الاشیا
باسه گشته اند و جماعتی دیگر که از مقام تقلید قدم فراتر نهاده اند و بنا

بر عدم استعداد فطری بمرتبه شهود حقیقی که ذکر رفت نرسیده اند
اثبات مبدا واحد که منشا کثرات است باستدلال مینمایند و از
اشیا غیر امکان معلوم ایشان نشده است از وجود ممکنات استدلال
بر وجود واجب می نمایند چون دلیل ایشان بر وجود واجب ممکن است فرموده

ز امکان میکند اثبات واجب ∴ ازین حیران شد اندر ذات واجب

واجب الوجود آنست که وجود او از مقتضای ذات او باشد و ممکن
الوجود آنست که وجود او نه از مقتضای ذات وی باشد بلکه
از جهة موجودیه محتاج بغیر که علت وی باشد و پیش حکما علت
احتیاج ممکن بموثر امکانست فلهذا فرموده که ز امکان میکند اثبات
واجب چه وجود و عدم نظر با ذات ممکن کرده متساویاند و احد طرفین
ممکن که وجود باشد یا عدم بر طرف دیگر مترجح نمیشود الا بواسطه
مغایران ممکن که آن علة وی باشد و نزد متکلم علت احتیاج ممکن
بموثر از جهة خروج اوست از عدم بوجود و آن حدوثست و بعضی علة
احتیاج امکان و حدوث را داشته اند و در علة احتیاج حدوث
اعتبار کرده میشود شطرا او شرطا مقصود آنست که حکیم فلسفی بلکه اصحاب

استدلال مطلقا از وجود ممکن بوجود واجب استدلال نموده میگویند
که ممکن ازجهة امکانیه وحدوث محتاج بعلت است وان علة اگر واجب است
ثبت المدعي واگر ممکن است باز ان علت از روی امکانیه محتاج خواهد
بود بعلتی دیگر اگر ان علة دیگر واجب باشد فهو المراد واگر باز ممکن باشد
اگر همان ممکن است که اول مفروض شده دور لازم اید واگر غیر ان
ممکن مفروض باشد یا منتهی بواجب شود که مقصود است یا سلسلهٔ ممکنات
غیر متناهیه گردد و تسلسل لازم اید وچون اثبات ذات واجب ممکن
می نمایند هر اینه در معرفة ذات واجب حیران باشند چه معلول اثر علت
است واثار بذوات وصفات دلایل ذات وصفات موثر اند ولا
بد است که در دلیل از مدلول چیزی باشد فلهذا مقدمات دلیل عقلیه
مشتمل بر نتیجه اند وچون ذات ممکن نزد ایشان من کل الوجوه خلاف
ذات واجبست پس دلیل بر هیچ چیز از مدلول اشتمال نداشته
باشد ومادام که چیزی در شخص نباشد مقرر است که ان چیز را از برای
دیگری نتواند دانست وازین جهت حیرت زده وسرگردان باشد

بر تو نزدیک گردد این ره دور	گر نشینی به پیشگاه حضور

هست مطلوب جانت اندر پیش	اندر و منکر از و مندیش
زانکه اندیشه دورت اندازد	دوست با غیر در نمی سازد

چون بطریق استدلال ازجهة عدم مناسبت ذاتی میان دلیل و
مدلول چنانچه در زعم ایشانست معرفت تام که موجب برد الیقین
باشد البته حاصل نمیتواند شد فرمود که فهمود که

گهی از دور دارد سیر معکوس	گهی اندر تسلسل گشته محبوس

دور توقف الشي علی ما یتوقف علیه است وتسلسل استناد
ممکن است در وجود خود بعلتی که موثر است در وی واستناد ان علت
بعلت دیگر که در ان علت اول موثر است وهلم جرا الی غیر النهایة چون
امکان تساوی وجود وعدم ممکن است پس البته جهة ترجیح احد الطرفین
بر دیگر طرف ممکن محتاج بعلت است اگر چنانچه ان علة واجب باشد
ثبت المدعي واگر ممکن باشد خالی نیست که همان ممکن مفروض اول است
یا ممکن دیگر اگر اول باشد دور است چه ممکن اول موقوف بممکن دوم
شد وممکن دوم بممکن موقوف اولست واینست سیر معکوس
واگر آن علت ممکن دیگر باشد خالی نیست که سلسلهٔ احتیاج

منجر بواجب میکردد یا منجر نکردد اکر منجر بواجب شود فهو المراد والا معلول
ممکن دیکر باشد وان ممکن دیکر معلول ممکن دیکر همچنین الی غیر النهایه میرود
واینست کرفتاری تسلسل چه هرچند فرض علل می نماید بجایی نمیرسد

دور باطل تسلسل است محال ❀ اوست بس مبدا و بدوست مآل

چون لزوم تسلسل از جهت ترتب امور موجوده غیر متناهیه واقع است فرموده که

چو عقلش کرد در هستی توغل ❀ فرو پیچید پایش در تسلسل

یعنی چون عقل فلسفی در هستی که امور موجوده فی الخارج مراد است توغل
کرد یعنی دور رفت با که ممکنی را موقوف بممکنی دیکر داشت وان ممکن
دیکر را موقوف بممکنی و باز ان ممکن را بممکنی دیکر الی غیر النهایه سلسلهٔ
تسلسل در پای فکرت فلسفی پیچید و بالضروره بحکم وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه
قایل کشت که واجب الوجودیست چه اکر نباشد ازین دو باطل که دور
و تسلسل است یکی لازم آید ازین استدلال او را معلوم کشت که
واجب الوجودی باید که باشد فاما معرفت حقیقی که علم بحقیقت حال آنست
حاصل نشد چه آن معنی بنفی غیر میسرست نه باثبات هرچند موجودات
بیشتر اثبات می نماید از توحید دورتر می افتد هر که حق را بوسیله اشیا

دید اند بحقیقه جاهل است فاما هر که اشیا را بحق داند او عارفست از
حضرت رساله علیه السلام برسیده اند که بما عرفت ربک فرمود که عرفت
الاشیا بالله یعنی حق را بحق دانستم و اشیا دیکر را نیز بحق دانستم

خویش را عریان کن از فضل ای فضول ❀ زیرکی خود کو تا کند رحمت نزول
زیرکی ضد شکست است و نیاز ❀ زیرکی بکذار و با کولی بساز

وچون معرفت چیزی با چیزی یا بمماثلت در ذات تواند بود یا بمشابهت در صفات

ظهور جمله اشیا بضد است ❀ ولی حق را نه مانند و نه ندّ است

یعنی حق را در الوهیه مانعی و مماثلی نیست بلکه در وجود شریک ندارد
و بغیر او هیچ موجودی نیست تا بواسطه تضاد و مماثلت سبب ظهور
حق کردد بلکه نور وجود واجبی شامل همه ذرات کاینات کشته و اجلی و
اظهر جمیع مفهومات و بدیهیات وجود واحد مطلق است که از غایت ظهور
و وضوح مخفی و مستتر می نماید نظم ای تو مخفی در ظهور خویشتن ❀
وی رخت پنهان بنور خویشتن ❀ چون حقیقه غیری نیست که واسطه
وسبب ظهور حق کردد والاشیا انما تتبین باضدادها مقرر است چه اکر شب
نباشد ندانند که روز چیست و اکر فقر نباشد معلوم نشود که غنا

کداست واکر ظلمت نباشد نور را کسی نشناسد و علی هذا القیاس
بس عدمیت ذاتی ما آینه وجود حق است نظم

جام گیتی نمای او ماییم ❀ که بما هر جه هست پیدا شد ❀

و عجز و افتقار ما آینه قدرت و غنای حقست نظم

هستی اندر نیستی بتوان نمود ❀ مالداران بر فقیر آیند جود
خواجه اشکسته بند آنجا رود ❀ که در آنجا پای اشکسته بود
نقص ها آیینه وصف کمال ❀ وان حقارت آینه عز و جلال

و گفته اند که ضد و شبه شریک در صفاتست و ند و مثل شریک در ذات
و بعضی گفته اند ضد و ند و مثل الفاظ مترادفه اند یعنی چون حق را شریکی
در ذات و صفات نیست بلکه ذات و صفات جمیع مخلوقات عکس ذات
و صفات انحضرتست که در مرایا و مجالی کثرات عالم نمودن گرفته و ظاهر گشته

و ما ذاک الا ان بدت بمظاهر ❀ فظنوا سواها و هی فیها تجلت
مهر رخسار تو می تابد ز ذرات جهان ❀ هر دو عالم پر ز نور و دیده نابینا چه سود

و دلیل هستی حق جز حق نتواند بود که هیچ گونه کثرت را بهستی او راه
نیست و دلیل را از هستی ناگزیر است نظم

هم بچشم دوست دیدم چون جمالش جلوه کرد ❀
❀ کافتاب از مشرق هر ذره تابان گشته بود ❀

و چون سالک از خارج طبع و هوا خلاصی یابد و دیده دل او بنور وحدت
مکحل و منور گردد و سر الله نور السموات و الارض مشاهده افتد
به بیند و بداند که هر که حق را با شیا خواهد که بشناسد بحقیقه جاهلست
و عارف حقیقی آنست که اشیا را بحق داند نظم

مرد حق بین را نباشد احتیاجی با دلیل ❀
❀ از دلیل روز مستغنی است بینا بی خلاف ❀

جون عدم ضد و ند هستی موجب خفا و عدم ظهور آن شئی است فرموده که

جو نبود ذات حق را ضد و همتا ❀ ندانم تا چگونه داند او را

یعنی جون ذات حق را مشابهی و مماثلی نیست چه هر چه هست همه اوست
و غیر او موجود نیست و طلب دلیل بر ذات حق همچون طلب دلیل ماهی
بر وجود آب از حضرت شیخ جنید بغدادی پرسیدند که ما الدلیل
علی وجود الصانع فرمود که اغنی الصباح عن المصباح نظم

روز را نیست حاجتی بچراغ ❀ روز خود دارد از چراغ فراغ

وهیهات بینا را ادراک الوان باستدلال قوة لامسه چه حاجت اقتد
اسیف انه شک

نظم

گرده چشم حق شناس آمد ترا ** دوست پر بین عرصه هر دو سرا
غرق دریایم اگر چه قطره ایم ** جملگی شمسیم اگر چه ذره ایم

فسبحان من لیس لذاته خفا الا الظهور ولا لوجهه حجاب الا النور

حجاب روی تو هم روی تست در همه حال ** نهان ز چشم جهانی ز بس که پیدایی

چون دیده بصیرت فلسفی بنور مکاشفه ومشاهده منور نباشد وذات
حق را ضد وهمتا نه تا موجب ظهور او گردد ندانم که فلسفی حق را چگونه خواهد
شناخت مگر که محض عنایة وهدایة الهی رهبر گردد واورا از پندار هستی
موهوم نیست گرداند وبهستی حقیقی خود محقق سازد تا همه او بیند
وغیری در میان نه بیند

نظم

چون هر جهت در همه عالم همه تویی ** تا نه در دو عالم ازانت به بینیت

حضرت خواجه عبد الله انصاری میفرماید اللهم تلطفت باولیائک
فعرفوک ولو تلطفت باعدائک لما جحدوک چون ذات واجب را با ممکن
مابه الاشتراک نیست که وسیله معرفت او گردد میفرماید که

ندارد ممکن از واجب نمونه ** چگونه دانشش آخر چگونه

ذات واجب وجود مطلق است وذات ممکن عدم ودانستن چیزی
بی آنکه نمونه آن چیز در نفس داننده باشد محال است وهستی ممکن مجرد
اضافه پیش نیست وذات وصفات وافعال اشیا همه عکوس ذات
وصفات وافعال الهی اند که در مرایای تعینات جلوه گری نموده وهر آینه
در هر آینه برنگ دیگری برآمده اند وچون بعین العیان نظر کنی آنچه
تو دلیل تصور کرده عین مدلولست وچیزی را عین دلیل نفس خود
گردانیدن غیر جهل نیست چه دلیل باید که اجلی واظهر از مدلول باشد و
عارف حق کسی تواند بود که وجود اضافی مجازی وی در سطوات
نور وحدت الهی فانی مطلق شده باشد وباقی ببقاء حق گشته وحق
را بحق دیده ودانسته که لا یری الله الا الله ولا یعرف الله الا الله

عارف آن باشد که از عین العیان ** هر چه بیند حق در او بیند عیان
حق چو جان وجمله عالم چون تن است ** همچو خور در کاینات این روشن است

فرمود که چون ممکن از واجب نمونه وعلامة وآثار ندارد پس واجب را
بممکن بحقیقة نتوان شناخت چه دانستن چیزی بچیزی بآن چیز تواند بود

که منهما مشترک باشد والا معرفة ان جز بصفات سلبی تواند بود و
تعین که موجب معرفة تام خواهد بود و ازین سخن معلوم میشود که دانش
ارباب استدلال نه دانشی است که بجز تقین گردد و من هذا قال بو
علی سینا عند وفاته   نظم

نموت ولیس لنا حاصل ⁂ سوی علمنا انه ما علم

وفی هذا قال الامام الرازی   نظم

نهایة ادراک العقول عقال ⁂ وغایة سعی العالمین ضلال

چون ظهور جمیع اشیا موجوده بنور وجود واحد مطلق حقیقت میفرماید که

زهی نادان که او خورشید تابان ⁂ بنور شمع جوید در بیابان

چون وجود ممکن پرتو از نور خورشید عالمتاب ذات واجب الوجود
که بقدر قابلیات واستعدادات فطری مظاهر ممکنه در صورت هر فردی
از افراد تعینات جلوه گری کرده و هر جا بنوعی و خصوصیة شانی روی نموده
است و جمیع اشیا بنور آنحضرت ظاهر و هویدا شده اند و مثل شخصی که
خواهد که وجود واجب را بممکن بشناسد و همانست که کسی آفتاب تابان را
بیابان یعنی جایی که هیچ حجابی و حایلی نباشد بنور شمع طلب نماید

علی الخصوص که نور آن شمع نیز بحقیقت مقتبس از آن آفتاب باشد

همه عالم بنور است ازین منظور ⁂ همه آفاق را گرفت این نور
کنج در پیش چشم و ما مفلس ⁂ یار در دستگاه و ما مهجور

چون تجلی نور الهی علی الدوام بر مجالی ذرات کائنات تابانست و غایت
شدت ظهور آن نور است که سبب خفای وی گشته اشارت بان معنی کرده میفرماید که

اگر خورشید بر یک حال بودی ⁂ شعاع او بیک منوال بودی

یعنی اگر خورشید جهانتاب را حرکت و انتقال و طلوع و غروب و زوال و تغیر
از حال بحال نبودی و اضائت و شعاع و نور وی علی الدوام بر یک
منوال یعنی بر یک نوع بودی بر خلاف آنچه حالیا می بینیم که در عالم واقع است

ندانستی کسی کین پرتو اوست ⁂ نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

یعنی هیچ کس معلوم نکردی که این روشنایی که در عالم است از پرتو آفتاب
است و نور عالم مستفاد از غیر است فاما چون تغیر و انتقال و طلوع و غروب
واقعست معلوم کرده میشود که البته از نور آفتابست و هر وقت که این
معنی که روشنی از آفتاب است ظاهر نبودی هیچ فرق و تمیز از مغز و
اصل که آفتابست تا پوست و فرع که عالم است نبودی و نپنداشتی که

عالم نور خود روشن است و بجهة نورانیه محتاج بغیر نیست نظم

بر دلش کشف کی شود اسرار ∴ هر که را معنی شود ز مغز به پوست

چون ایراد تمثیل را سبب آن بود که دوام ظهور و سطوه نور الهی است
که موجب خفای حق گشته است میفرماید که

جهان جمله فروغ نور حق دان ∴ حق اندر وی ز پیدایی است پنهان

جهان من حیث الذات ظلمت و عدم است و هستی که در عالم می‌نماید
فروغ و روشنی نور وجود حق است و در وجود عالم غیر از یک حقیقت موجود
و غیریت اشیا که می‌نماید مجرد اعتبار و نمود است چه تحقیقه چنانچه میان
موجود و معدوم واسطه نیست میان وجود و عدم نیز واسطه
نیست و وجود حق است پس عالم که غیر باشد البته عدم است
و عدم لاشیء محض است و چنانچه استتار موجب خفاست غایت
ظهور نیز موجب خفاست نمی‌بینی که در نصف النهار که غایت ظهور آفتاب است
از شدة ظهور نور او دیده ادراک ذات آفتاب نمی‌تواند کرد و
همچنین نور خورشید ذات احدیه از غایة ظهور در پرتو خویش مختفی و پنهان است

نور حق را نیست ضدی در وجود ∴ تا بضد او را توان پیدا نمود

لاجرم ابصار ما لا تدرکه ∴ و هو یدرک بین تو از موسی و کوه

چون مقرر شد که تغیر و انتقالات که سبب ظهور نور خورشید گشته است

چو نور حق ندارد نقل و تحویل ∴ نیاید اندر و تغیر و تبدیل

یعنی چون نور وجود حق علی التواتر والتوالی بتجلی شهودی در مرایای
ماهیات ممکنه منعکس و تابانست و فیض این تجلی هرگز از ذات
کامل الصفات فیاض مطلق منقطع نمیگردد چه ذات واجب اقتضای
این ظهور میکند و مقتضای ذات شی از آن شی جدا نیست فلهذا
نقل و تحویل گردش اوقات ظهور و اظهار آن حضرت راه نمی‌یابد
و استجلا که تجلی شهودی مراد است از اقتضات ذاتیست پس هر آینه
از ذات وی منفک نخواهد شد و مانعی غالب نیست که ذات با
کمال او را تعالی شانه از مقتضیات خود بگرداند نظم

نشود نور ز آفتاب جدا ∴ کی شود فیض منقطع ز خدا
کیست آخر کسی که بتواند ∴ که ز ذات اقتضا بگرداند

و در نور الهی و تجلی نامتناهی تغیر و تبدیل نیست تا از آن معلوم شود
که نور وجود ممکن پرتوی از آفتاب وجود واجب است که در مظاهر

گونه ظهور یافته است و وجود ممکنات مجرد وهم و خیال پیش نیست
و بنابر عدم تعبیر توهم کرده میشود که مگر اشیا را وجودی از خود هست

تو پنداری جهان خود هست دایم	بذات خویشتن پیوسته قایم

منشا این پندار چنانچه فرمود دوام ظهور نور تجلی الهیت بر وتیره واحد
در صور تعینات و چون ارباب عقل ضعیف تاب مشاهده نور آفتاب
وحدت حقیقی ندارند گمان برده اند که البته اشیا را وجود علی حده
هست و قایل بقدم زمانی وجود عالم شده اند چه تخلف معلول از علت
تامه جایز نیست و چون بمرتبه شهود نرسیده اند نمی دانند که وجود
واجبست که بصور مظاهر امکانیه بر آمده از غایت شده ظهور نور
وحدت آنحضرت و تشعشع و انعکاس او موجودات متکثره نمودن
گرفته اند و مزله اقدام عقول گشته هر یک را وجود علی حده تصور
کرده اند و این معنی سبب تنوع مذاهب و اختلاف اقوال طوایف گشته است

عقل از سر این سخن چنان دور	کان ذره ز آفتاب پر نور
هر طایفه بگفت و گویی	واقف نشده ز تار مویی
چندانکه نهان و آشکارند	این گفت و مگوی با تو دارند

چون حجاب تعینات و تشخصات جسمانیت که موجب عدم
اطلاع بر غیبیات است مرتفع گردد فرمود که

چو عریان گردی از پیراهن تن	شود عیب و هنر یکباره روشن

یعنی چون روح انسانی قطع تعلق از بدن نمود و از لباس تعین جسمانی
معرا شد جمیع ملکات ردیه که عبارت از شرور افعال و عیوب نفس
است و ملکات و اخلاق فاضله که عبارت از افعال و اعمال خیر و هنر است
بحکم یوم تبلی السرائر بکلی بدفعه واحده روشن و ظاهر گردد که
یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها
و بینه امدا بعیدا نظم

باشش تا روی بند بگشایند	باشی با تو در حدیث آیند
تا کی ز ا گرفته در بند	تا کی ز انشانده بر در

چون روح انسانی را البته در هر نشأه از نشأت حسی و مثالی صوری و
معنوی مظهری لایق آن نشأه و آن عالم خواهد بود فرمود که

تنت باشد ولیکن بی کدورت	که بنماید در و چون آب صورت

یعنی انسان را بعد از مفارقت روح ازین بدن حسی تن و جسم معنوی
و بدن مثالی خواهد بود که ظلمت و کثافت عنصری نداشته باشد و آن

بدن از روی صفا و روشنی مانند آب صافی باشد که هرچه در برابر
ان دارند صورت وی در ان منعکس گردد و هیئة او در وی نماید و جمیع
اعمال و افعال خود را در انجا مشخص و ممثل بصورت مناسبه باز بیند
و تشبیه بدن معنوی باب بمناسبه لطافت و صفات فرموده
است چه چنانچه در آب صافی صور اشیا محاذیه منعکس می گردند در
بدن معنوی جمیع اعمال و افعال و اخلاق بصور مناسبة ان عالم منعکس
می گردند در بدن معنی جمیع اعمال و افعال و اخلاق بصور مناسبه آن
عالم منعکس میگردند و ظاهر می شوند چون قطع تعلق روح از بدن موجب
رفع حجاب و اطلاع بر نتایج ملکات و اخلاق و اعمال می گردد فرموده که

همه پیدا شود انجا ضمایر ‖ فرو خوان آیت تبلی السرایر

یعنی جمیع اعمال و افعال و اخلاق مدخره مرکوزه در نفس بسبب رفع حجب
ظلمانی بدن و طبیعت در عالم برزخ مثالی مصور بصور مناسبه پیدا
شود و ظاهر گردد و هرچه در نفس مکنون بود بروز و ظهور یابد و اشکارا
گردد چه ان عالمی است که در انجا ظاهر باطن و باطن ظاهر شود و بسبب انکه تا
این اشارات کشفیه بدلایل نقلیه موکد گردد و وهم را مجال منازعت نماند

آیه کریمه یوم تبلی السرایر بخوان و تعین بدان که بحکم فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره تمامت مدخرات نفس و احوال
مستوره مکمونه در ان عالم بتجلی بحد ظهور و بروز می رسند و از قوت بفعل آیند

نقاب قوت حسی چو از پیش تو بردارند ‖ اگر کبری سقر یابی و گر مومن جنانی
گر او باش طبیعت را برون رانی ز دل ‖ همه رمز الهی را ز خاطر ترجمان بینی

چون در عالم محشر بمقتضای یحشر الناس یوم القیامة علی نیاتهم
هر صفت که در دنیا بر آدمی غالب بوده باشد ان صفت در ان عالم بصور
مناسبه پیدا می شود فرموده که

دگر باره بوفق عالم خاص ‖ شود اخلاق تو اجسام و اشخاص

شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین می فرماید که چنانچه قوة
باطنیه مبداء در معاش پیدا می گردد و بعینات اوضاع و هیات بر
وفق ظهور ان نشاه عارض می شود و از قوت عناصر و امتزاج ایشان
انواع و اصناف موالید میگردد و متخیله که تصور معانی می کند بخصوص در
خواب و ملایکه و جن که باشکال مختلفه تشکل می کردند همان قوت
باطنیه معاش نفسی و بدنی در معاد بفعل آید و ظاهر گردد و مناسب

ان نشاه مصور مجسم شود وبر وفق ان قوت از علم وعمل وخلق كه
نيحه ان بود وصور وهيات واسماى ان در نصوص وارد ست جون
حور وقصور ورضوان واثمار وانهار وباز اضداد ان از مار وكژدم
واتش ومالك ووجه مناسبة هر يكى از جزا با علي كه مترتب است
بران بر صاحب بصيرت بوشيده نماند انما هي اعمالكم ترد عليكم فكشفنا
عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد فلهذا مى فرمايد كه دكرباره بوفق
عالم خاص يعني جنانچه قوت باطنه مبداء در معاش بر وفق اين نشاء
حسي ظهور يافت دكرباره قوت باطنه معاش بدنى ونفسى در معاد
بر وفق ان نشاء اخروي ومعادي بفعل ايد واخلاق واعمال نشا
ان نشاء مجسم ومشخص كردد مانند انكه اكر بر شخصي محبت وعشق غالب
بود بصورت جويها شراب ظاهر كردد وكاهي بصور اشتران مست ظاهر
ايد واذكار وتسبيح بصور انكور وسيب وخربزه ظهور يابد ولذت
طاعت وعبادت بصور كلهاى رنك رنكا خوش بوي هويدا شود
وصدق واخلاص وورع وتقوى ومعرفت وتوجه تام بمبدا بصور حور
وغلمان وقصرهاي از در وم واريد ولعل وفيروزه وباقى جواهر نفيسه جلوه

وطوبى

كرى نمايد وشهوت بصورت سك ومار ظاهر كردد وبي غيرتى وديوثى
بصورت خوك نمايد وناموس ونيا بصورت اژدها بيدا آيد وتكبر
بصورت شير هويدا كردد ودرندكى بصورت كركى نمايد وبخل وحرص
بصورت كژدم ومور ظاهر كردد وعلى هذا القياس نظم

بيشه آمد وجود آدمى	بر حذر شو زين وجود ار زادمى
سيرتى كان بر وجودت غالبست	هم بران تصوير حشرت واجبست
حكم آن خوراست كو غالبتر است	جون كه زر بيش از مس آمد آن زر است
ساعتى كركى در آيد در بشر	ساعتى يوسف رخى همجون قمر

وجماعتى كه بسبب زنكار غفلت دلهاي ايشان تاريك شده ودر
نشاء حسي بواسطه ان تفاوت مشاهده نتايج اخلاق واعمال حسنه
وسيئه نمى تواند نمود وايمان صحيح بانبيا عليهم السلام ندارند اين امور
محققه را خيال وطامات مى بندارند نعوذ بالله من ذلك جون ظهور
قوت معاش در معاد بصورت ملايم مانند حور وقصور ونا ملايم
مثال مار وكژدم همجون ظهور قوت مبدا است در معاش فرمود كه

جنان كز قوت عنصر در انجا	مواليد سه كانه كشت بيدا

یعنی هیچ استبعادی درین که اخلاق و اعمال در نشأه اخروی بر وفق
این عالم مصور و مجسم شوند نیست زیرا که قوت عنصری درین نشأ
دنیوی می بینیم که بصور اجسام و اشخاص مختلفه موالید ثلثه که معادن و
نبات و حیوانست ظاهر میگردد و حال آنکه در مرتبه عنصری این صور و
اشخاص ظهور نداشتند فاما بالقوه در یشان مرکوز بودند که بعد امتزاج
این اشکال از یشان بظهور آمدند همچنین در نفس انسانی نیز در نشأه اخروی
بالقوه مرکوزست که بحسب اخلاق و اعمال این صور و هیأت اسمائی
که در نصوص واردست از و در معاد بفعل آیند و ظاهر گردند و بصور اخلاق
و اعمال حسنه خود منعم گردند و اخلاق و اعمال سیئه خود معذب و گرفتار باشند

پیش ترک آیینه را خوش رنگی است ... پیش زنگی آینه هم زنگی است
از تو رستست ار نکویست ار بدست ... ناخوش و خوش هر چه آید از خودست
لیک نبود فعل هم رنگ جزا ... هیچ خدمت نیست مانند عطا
چون سجودی یا رکوعی مرد کشت ... شد در آن عالم سجود او بهشت
چون که پرید از دهانش حمد حق ... مرغ جنت ساختش رب الفلق
چون که دستت زخم بر مظلوم رست ... آن درختی گشت از زقوم رست

آن سخنهای چو مار و کژدمت ... مار و کژدم گشت و میگیرد دمت
این سببها آن اثرها را نماند ... کس نداند چون نشد جای او نشاند

چون ظهور قوت عنصری بصور موالید را مشبه به کردانید می فرماید که

همه اخلاق تو در عالم جان ... گهی انوار گردد گاه نیران

یعنی مانند آنکه از قوت عنصری درین نشأه حسی موالید ثلاثه ظاهر گشتند
و از قوت بفعل آمدند جمیع اخلاق و ملکات تو که انسانی از حسنه و سیئه
در عالم جان که مرتبه برزخ مثالی مرادست گهی انوار گردد گاه نیران
یعنی اخلاق و اعمال حسنه مانند عفت و مروت و صدق و نماز و روزه
و یقین و تحقیق و معرفت و توجه تام و انقطاع و تبتل و رفق و محبت
مصور بصورة نوری گردد و اخلاق و اعمال سیئه مثل غضب و شهوت
و ظلم و کین و حسد و کبر و حرص و نخوت متشکل باشکال ناریه
و سالک صاحب تصفیه را در این حیات و نشأه حسی دنیوی این همه
عین الیقین است و بوراثت انبیا علیهم السلام تحقیق و مشاهده نموده است
که هر عملی را از نیک و بد چه نتیجه است و چگونه متشخص می شود و وجه
مناسبة این اعمال مخصوصه با سعادت و شقاوت آخرت چیست

واخلاص

وازتشخص اخلاق واعمال درعالم جان حضرت رسالت علیه السلام
خبر می فرماید که اِنَّ الجنّة قاعٌ صفصفٌ لیس فیها عمارةٌ فاکثروا من غراس
الجنّة فی الدنیا قیل یا رسول الله وما غراس الجنّة قال التسبیح
والتهلیل وباز چنین خبر فرموده که المؤمن فی قبره فی روضةٍ خضراء ویرحب
له قبره سبعین ذراعا ویضیء حتی یکون کالقمر لیلة البدر ثم قال هل تدرون
فیما ذا انزلت فانّ له معیشةً ضنکا قالوا الله ورسوله اعلم قال عذاب
الکافر فی قبره یسلّط علیه تسعةٌ وتسعون تنّینا هل تدرون ما التنّین
تسعة وتسعون حیّةً لکلّ حیّةٍ تسعة رؤس ینهشونه ویلحسونه وینفخون
فی جسمه الی یوم یبعثون واین روضه وقصر واشجار واثمار وانهار ونور و
نار وکژدم ومار وظلمت وحفرة واتش بعینها اخلاق واعمال ونیات
شخص است که بان صور مشخص می شود انّما هی اعمالکم تردّ الیکم ه
واحکام اخرة از دنیا منشی میگردد ودنیا مادهٔ اخرتست وچنانچه معموری
دنیا بآدم است معموری اخرت نیز باوست نظم

هفت دوزخ چیست اخلاق بدت — هشت جنت هست اعمال خودت
حشر تو بر صورت اعمال تست — هرچه بینی نیک وبد احوال تست

جمله اخلاق واوصاف ای پسر — هر زمان گردد متمثل در صور
گاه نارست می نماید گاه نور — گاه دوزخ گاه جنات وحور
لاله وگلها وریحان وسمن — جمله طاعات واخلاق حسن
حور وغلمان جملگی اوصاف تست — مهر ومه روحت وقلب صاف تست
قصر مروارید ودرهای ثمین — شد دل پر نور تو ای مرد دین
جوی خمر وجوی اب وجوی شیر — نیست جز اوصاف پاک دلپذیر
ان زبانی چیست نفس رستخیز — زینهار ای جان من از وی گریز
گرز اتش صورت فعل بدست — روح را از وی عذاب سرمدست
مالک دوزخ قوای نفسی است — مانع لذات روح قدسی است
طاعت واوراد با زور ریا — گشت زقوم وحمیم اندر جزا
صورت عدلت میزان وصراط — بر صراط حق گذر با احتیاط
شد عبادتها وطاعات ای پسر — ان طعام وشربت همچون شکر
چون شود اخلاق واوصافت نکو — هشت جنت خود توی ای نیک خو
گر گرفتار صفات بد شدی — هم تو دوزخ هم عذاب سرمدی
انچه گفتم هست از عین الیقین — نی باستدلال وتقلیدست این

راست کوی و راست دان و راست بین	راستی کن کج مرو در راه دین
خلق نیکو بهترین طاعت است	در خلاف نفس جانرا لذت

جون تجلی احدی ذاتی مستلزم رفع تعینات وکثرات وحده حقیقت

تعینم مرتفع کردد زهستی	نماند در نظر بالا و بستی

بدانکه قیامت عبارت از برخواستن ومرتفع شدن تعینات وکثرات ا
وجنانجه رفع تعین جسمانی معبر بقیامت می شود که من مات فقد قامت قیامته
رفع مطلق تعینات وکثرات خواه جسمانی وخواه روحانی نیز مسمی بقیامت
است وتحقیق قیامت کبری اینست واین مرتبه ظهور کمال توحیدست که
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ودران روز بحکم یوم تبدل الارض
غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار نشیب وبالا وبلندی وبستی در نظر
نخواهد ماند جه کونین بنور وحدت محو ومنطمس نخواهد بود ولا یبقی الا الله الحی
القیوم فلهذا فرموده که تعینم مرتفع کردد زهستی یعنی تعینات و
تشخصات که عارض ذات هستی ووجود کشته بودند بتجلی احدی مرتفع و
نابود کردند ودر نظر حق بین بالا وبستی که از لوازم تعین وکثرت بود نماند
ووحدت حقیقی جنانجه هست نماید وغیریت اعتباری که می نمود بالکل محو شود

وظهوره

میفرماید که

اندر قیامتی بسرم تا بدیدم آنک	رویت بهشت ولعل لبت حوض کوثرست

وجماعتی که عشق از مرک طبیعی مرده اند واز قید ظلمات تعینات وکثرات مجرد
کشته خلاصی یافته اند هم درین عالم این معنی نقد وقت ایشان کشته است
وبدیده شهود مشاهده این حال نموده اند وعلوم مکاشفات از راه سلوک
وتصفیه وذوق معلوم می توان کرد نه از طریق بحث وفکر وماهیة ادراک
این معانی بارشاد کامل ودوام ذکر وکمال انقطاع وتبتل موقوفست که
واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا بلکه هر سالک متبتل را نیز بدین دولت
دست رسی نیست

نظم

	وعنی بالتلویح یفهم ذائق	
غنی عن التصریح للمتعنت	وثم امور تم لی کشف سترها	بصحو مفیق عن سوای تغطت

زاهدا پیوسته جون در دست هجرانی اسیر	کی کنی باور که جانرا بجانان واصل است
هر که بحر عشق وحدت شد خبر دارد زما	ورنه حال ما جه داند هر که او بر ساحلست

جون فنا وتعین وانتقال لازم نشاه صوری دنیویست می فرماید که

نماند مرکب تن در دار حیوان	یکی رنکی برآید قالب وجان

اشارتست بمعنی آیت وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب وان الدار
الآخرة لهی الحیوان یعنی در عالم ملکوت که عالم ارواحست تن وجد لایق آن

عالم خواهد بود فاما مرگ تن که درین نشاه دنیا بود در دار اخرت که دار حیوانست
یعنی دار حیوة دایمه باقیات است که او را زوال وموت نباشد ودایم
الوجود ومخلد باشد ودر صحیح مسلم امده است که اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اِذَا دَخَلَ اَهْلُ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ یُنَادِي مُنَادٍ اِنَّ لَكُمْ اَنْ تَحْیَوْا
وَلَا تَمُوتُوا اَبَدًا وَاِنَّ لَكُمْ اَنْ تَصِحُّوا وَلَا تَسْقَمُوا اَبَدًا وَاِنَّ لَكُمْ اَنْ تَشِبُّوا وَلَا
تَهْرَمُوا اَبَدًا وَاِنَّ لَكُمْ اَنْ تَنْعَمُوا وَلَا تَبْأَسُوا اَبَدًا
وروح وبدن متحد گشته چنک زکی که لطافت وتجرد است بر اید وصورت
تضاد واختلاف تعینات بالکل از ایشان مرتفع گردد وبغیر از نور واحد در
نظر نیاید واین حالات که اقضای مومنان را بعد از مفارقت روح از بدن
مشهود خواهد بود عارفان واصل واولیای کامل را در عالم دنیا بواسطه تجلیه
وتجلیه قلب وروح حاصل گشته است نظم ٥

اهل دنیا جملگی زندانی اند	انتظار مرگ دار فانی اند
جز مگر نادر یکی فردانیی	تن بزندان جان او کیوانیی
حاش سه اور ونت از جهات	هم بوقت زندگی هم در ممات

چون اتحاد روح وبدن مقتضی انست که جمیع اعضا وقوی مدرکه در ادراک

کرده فرمود که

با دل که منبع علم وشعور است متحد گردند وهر قوتی از قوی بقوت مجموع موصوف

بود پای وسر وچشم تو چون دل	شود صافی ز ظلمت صورة گل

بدانکه کشف وشهود حاکمند بانکه حق باحدیة ذات وصفات متجلی وساریست
در هر ذره از ذرات موجودات وکثرات فاما بواسطه تعین ان کمالات در
او پوشیده می نماید چون مانع که تعین ظلمانیت مرتفع گردد هر اینه هرچه
از جمیع اشیا حاصلست از هر شيء بحکم احدیة الجمع حاصل باشد فلهذا
فرمود که بود پای وسر وچشم تو چون دل یعنی جمیع اعضا وقوی تو
مانند دل متصف بصفت علم وادراک وشهود گردند وجمیع اجزا واعضا
وقوي تو دانا وبینا وشنوا وگویا باشند وهر قوتی از قوی را مدرکات
مجموع قوی حاصل گردد وظلمت صورت گل وباقی عناصر صافی گردد چه
چه موجب ظلمت وکثافت تعین بود چون تعین مرتفع گشت وحقیقة
در مجموع اشیا علی السویة هر آینه همه لطیف ونورانی محض باشند
ومطلقا میان پای ودست وسر وچشم ودل هیچ فرق نماند ومجموع
نور واحد حقیقی متحد شوند وامتیاز از میانه برخیزد نظم

بس بداني چون که رستی از بدن	گوش وبینی چشم می تاند شدن

راست گفت ان شه شیرین زبان	جشم گردد مو بموی عارفان

جون جمیع احوالی که بعد از مرگ طبیعی واقع خواهد شد بسبب مرگ اختیاری عارفان واصل را حاصلست شروع دربیان ان احوال نمود میفرماید

کند هم نور حق بر تو تجلی	به بیني بی جهت حق را تعالی

شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین میفرماید که جون هر یکی از قوی مدرکه بقوت مجموع موصوف کردند مجموع مدرکات هر یکی را حاصل شود وجشم که اشرف والطف الات ادراکست بغایت ونهایت کمال ادراک خویش رسد و وجود بکلیه با جمله مراتب کمال بر او ظاهر شود ومعرفت وکشف که حصه بصیرتست برؤیة مسمی گردد که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة فلهذا فرموده که کند هم نور حق بر تو تجلی یعنی جون تعین که حاجب ومانع مشاهده نور وحدت بود مرتفع شد وروح وبدن متحد گشتند وجمیع اعضا وقوی مانند دل صافی ونورانی شد وکدورت وظلمت نماند نور الهی وفیض نامتناهی بر تو تجلی کند وبی کیف وجهت بر کمال مشاهده جمال حضرت ذوالجلال نمایی وبمرتبه علم الیقین رسی وشکوک وشبهات واختلاف علما که درجواز رویت وعدم جواز فرموده اند بلکه در وقوع ولا

انددرحاشیه مسطور گشته شرح بیت مرقوم درمتن است باجاریت دیگر که تاریخ گلشن ذکر نکرده اول ایت

وقوع گفته اند همه از پیش تو برخیزد وخدا این وخدا دان گردی		نظم

یشاهد مني حسنها کل ذرة	بها کل طرف جال في کل طرفة
ای دلت پیوسته با دریای غیب	وي بقاف مکرمت عنقای غیب
ایستاده پیش سلطان ظاهرت	در ریاض قدس جان طایرت
زانکه شهبازي که او خفاش نیست	جشم باز ش شاه بین وروشنیست

بدانکه بطریق تصفیه وارشاد کامل سالک بمرتبه میرسد که بدیده بصیرت مشاهده جمال الهی نماید واین را سالکان تجلی مینامند وتجلی جنانچه بتفصیل ذکر کرده شده است جهار نوع است اثاری وافعالی وصفاتی وذاتی واگر این معنی حاصل نبودی سیر وسلوک کاملان انبیا واولیا علیهم السلام ضایع بودی وحاشا که هیچ عقل بسلامت باور کند که فعل انبیا واولیا علیهم السلام بی فایده بوده باشد تعالی که حضرت حق جل وعلا حجاب وبعد بحکم ولکن حق القول مني نصیب ایشان فرموده است اشارات این کاملانرا طامات می بندارند فلهذا از مشاهده جمال الهی ومعرفت حقیقی بی بهره ماندند

نظم

در تحیر مانده ام کین قوم را	جون بوشاند حق بر جشم ما

می نداند خلق اسرار مرا / ذاتی می دارند گفتار مرا

حقش انست وکه داند راز غیب / غیر علام سر و ستار عیب

من چو خورشیدم درون نور غرق / می ندانم کرد خویش از نور فرق

نیست دستوری وگرنه ریختی / گرد از دریای راز انگیختی

چون شراب تجلی جمال الهی موجب سکر و بی خودی گردد فرموده که

دو عالم را همه بر هم زنی تو / ندانم تا چه مستیها کنی تو

یعنی طالب صادق که بهوای مشاهده جمال مولی ترک دنیی وعقبی فرموده وقدم بر فرق لذات صوری و معنوی زده و شب و روز در آتش عشق وشوق لقای محبوب سوزانست چون نور تجلی جمال محبوب بر او تابان گردد و وی کیف وجهت مشاهده آنحضرت نماید از غایة لذت وذوق هر اینه دو عالم را بر هم زند و محو و نیست سازد و از ان شراب تجلی نوعی مستیها و بی خودیها بوی روی نماید که در پرتو نور تجلی بحکم فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا هستی هر دو عالم و هستی سالک صاحب ذوق وشهود نیست گردد و بمبدأ اصلی رجوع نماید و بیخود و بی شعور گشته از خودی نیز خبر نیابد

نظم ٥

ساقی بده می که بود مستیش فنا / تا وا رهاندم ز خمار منی مرا

زان باده که چون بکه بنوشیم جرعه / فارغ کند ز قصه دنیا و دین مرا

دایم حریف شاهد و می باش و رند و / گر زانکه پیروی ره رندان بی ریا

چون عارفان واصل در مکاشفات بی تاویل می بینند که حضرت حق عم فضله ونواله ساقی شده شراب باشان می دهد بیت فرماید که

سقاهم ربهم چه بود بیندیش / طهورا چیست صافی گشتن از خویش

اشارتست به ایه کریمه وسقاهم ربهم شرابا طهورا یعنی سقاهم ربهم که حضرت حق فرموده چه باشد بیندیش وفکری درین معنی بکن و تامل نمای که اهل الله را با خدا حالاتی است که در فهم عقل نمی اید وجز بطریق مکاشفه اطلاع حقیقی بران حاصل نمی توان کردن و طهورا را یعنی طهورا که در شرابا طهورا است جهت انست که در مستی ان شراب از لوث تعین و هستی مجازی خود صافی گردی و پاک شوی چه شراب طهور البته ان تواند بود که رندان جرعه نوشش را از خودی پاک سازد و بسیار بسیار پاک سازد چنانچه از وی نه حدث فعل ماند و نه صفات و نه ذات بلکه فانی مطلق گردانند و شخصی که بحسب حال بدین مقام رسیده است

و امان دست بستان انبیا و اولیا علیهم السلام ندارد و بندارد که انچه در فهم
عقل نمی اید باطل است

نظم ۵

خویش را تاویل کن نه اخبار را ... مغز را بد گوی نه گلزار را
هیچ بی تاویل این را در پذیر ... تا در اید در گلو چون شهد و شیر
زانکه تاویل است واداد عطا ... چونکه بیند ان حقیقت را خطا
ان خطا دیدن ز ضعف عقل اوست ... عقل کل مغز است و عقل جزو پوست

چون لذت مشاهده جمال ذو الجلال و شراب طهور برتر از لذات حسی و عقلی

زهی لذت زهی شربت زهی ذوق ... زهی دولت زهی حیرت زهی شوق

یعنی از غایت تعجب می فرماید که زهی شربت شربت که ان شراب طهور است
که از کف ساقی باقی می نوشند و زهی لذت که ان مشاهده جمال محبوب و ان
باده دارد و زهی ذوق که دایقان ان شراب را دست می دهد که از غایت
خوشی بی خود و نیست می کردند و زهی دولت جاوید سعادت مندی را
که ان حال دست دهد و زهی حیرت و سکر و استغراق که در مشاهده ان
نور تجلی و نوشیدن شراب لایزالی واقع و حاصلست و زهی شوق و ارزو
که با وجود ان سکر و حیرت خواهان و مشتاق اند که هر ساعت و هر لحظه

که طریق توحید ذاتی که صراط المستقیم عبارة از وست راه حقیقی
نفت که محرم و من خلایق را باسم جامع الله که من مظهر ان اسمم
بصیرة میخوانم چه انحضرة بحسب جامعیة بمبدا و معاد همه اطلاع حقیقی
یافته یقین میداند که هر طایفه بلکه هر شخصی از اشخاص عالم در تحت ربوبیت
اسمی اند از اسما الهیه و بنده و مربوب همان اسم اند که مظهر
اند پس دعوت ایشان از ان اسما متفرقه باسم الله که جامع جمیع اسماست
می نماید که أ ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار دعوت بر بصیرة
این دعوتست که از اسمی باسم اعلی از ان میخواند و الا سیران موته
احدیة با جمیع اشیا علی السواست

نظم

ای که اندر حجاب ماندستی ... ایة نور را نخواندستی
در خودی کرده خدا را گم ... این انتم فانه معکم
چند گردی بگرد هر سو گو ... در خود را دو اسم از خود جو
سخن انکه مرد اگاه است ... لیس فی جبتی سوی الله است

چون سالکان و اصل عارف کامل را دو سیر الی الله و سیر فی الله
و سیر بالله عبور بر منازل و مقامات بسیار واقع است و مقام هم

کسی لایق حال آنکس تواند بود ازانجهة فرمود که **نظم**

مقام دلگشایش جمع جمع است | جمال جان فزایش شمع جمعست

هرچه محض موهبة بر دل پاک سالک راه طریقه از جانب حق وارد
میشود بی تعمد سالک و باز بظهور صفات نفس زایل میگردد آنرا
حال می نامند و چون حال دایمی شد و ملک سالک گشت مقام میخوانند
لاقامة السالک فیه و چون حال و مقام از خواص ارباب قلوبست فرمود
که مقام دلگشای آنحضرت جمع جمع است جمع در اصطلاح این طایفه
مقابل فرقست و فرق احتجابست از حق بخلق یعنی همه خلق بیند
و حق را من کل الوجوه غیر داند و جمع مشاهده حق است بی خلق و این
مرتبه فناء سالک است چه تا زمانی که هستی سالک برجای باشد
شهود حق بی خلق نیست و جمع الجمع شهود خلق است قایم بحق یعنی
حق را در جمیع موجودات و مخلوقات مشاهده می نماید که هرجا بصفتی
دیگر ظاهر گشته و این مقام بقا بالله است و این مقام را فرق بعد
الجمع و فرق ثانی نیز میگویند و صحو بعد المحو هم میخوانند چه بعد از وحدة
صرف که جمع و محو است بمقام فرق و صحو تنزل نموده و ازین اعلی مقامی

کامل را اینست چه هر شی چنانچه هست می بیند و می داند و صاحب
این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدة مشاهده می نماید و نزد
این کامل وحدة آینه کثرتست و کثرت آینه وحدة و صاحب این مقام
چنانچه برؤیة کثرت محتجب از وحدة حقیقی نمیشود برؤیة کثرت محتجب
از وحدة حقیقی نمیشود برؤیة کثرت محتجب از وحدة حقیقی نمیشود برؤیة
وحدة نیز محتجب از کثرت نمیگردد **نظم**

ولولاه ولولانا | لما کان الذی کانا

فرق چه بود دیدن غیر انگاشتن | جمع غیرش را عدم پنداشتن
صاحب تعطیل اهل فرق دان | کو ندید از حق درین عالم نشان
هر که گوید نیست کلی هیچ غیر | در یقین اوست مسجد عین دیر
صاحب جمع است و مشربش نیز فرق | جان او در بحر وحدة گشت غرق
جمع جمع است آنکه حق بیند عیان | در مرایای همه فاش و نهان
صاحب این مرتبه کامل بود | زانکه این آن هر دو را شامل بود

جمال جان فزایش یعنی جامعیة کمالات جمیع صفات و اسما که ذات
آنحضرت راست که جمال جان فزایش عبارة از آنست شمع جمع است
یعنی روشن کننده انجمنهای قلوب و ارواح جمیع کاملانست زیراکه

بو اطن کمل بواسطه نور هدایة انحضرة منور کشته است و لحظه فلحظه
در ترقی می افزاید و محافل و مجامع جمیع مراتب کونیه چنانچه ذکر رفت
بشمع جمال وجود مبارکش تابان و هویداست نظم

تابان جو کشت مهر جمال محمدی ٭ ذرات کون یافت حیات موبدی
نقاش صنع نقش جهان از جو میکشید ٭ بو دش مراد صورت زیبای احمدی

جون تقدم ذاتی و رتبی انحضرت مقرر شد بدانکه ارواح مقدسه جمیع
کاملان از انبیا و اولیا دست اعتصام در دامن دولت هدایة ان بادی
زده از غیاهب شکوک و شبهات بنور ارشاد ان مهر سپهر نبوة رسیده
اند که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ٭ نظم

اکرنه دست تولای دوست در میان بودی ٭
نیافتی بخدا هیچ کس رهی بخدا ٭

و بجهة تصریح این معنی فرموده که نظم

شده او پیش و دلها جمله در پی ٭ کرفته دست جانها دامن وی

یعنی آن حضرت در کمال نبوت و ولایة عش و پیش از همه است و بکلیه
متوجه عالم اطلاقت و دلهای انبیا و اولیا بطوع و رغبت تابع و منقاد

غیهب تاریک و سیاه
غیاهب جمع کرد

مقام

و مطیع کشته در پی انحضرت روانه مقام اصلی اند و ارواح مقدسه
ایشان که جانها عبارت ازانست دست متابعة و مبایعة در دامن
هدایة انحضرة زده هم از حجاب کثرات ملاهی یافته بمقام و منزل توحید عیانی
وصول می یابند جون وارث قرب و کمالات انبیا اولیا اند و بمقام
ولایة انبیا بقدر استعداد هر یکی رسیده اند فرموده که

درین ره اولیا باز از پس و پیش ٭ نشانی می دهند از منزل خویش

یعنی درین راه خط مستدیر موسوم که از اعتبار مبدا و معاد باز دید کشته
و انبیا ساربان کاروان این طریق اند که مطایای نفوس خلایق را
بمحافظه و شوق بمعاد میر سانند اولیا که واصلان مقام بی نشانی اند
درین راه بمتابعة انبیا باز از پس و پیش یعنی جنانچه انبیا را تقدم و تاخر
بحسب کمال و مرتبه واقع خواهد بود که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
اولیا نیز که بر قدم انبیا اند باز از پس و پیش از جهة تفاوت مراتب
که دارند هر یک ازان حال و مقامی که بسیر و سلوک ایشان بطریق کشف
بانجا رسیده بزبان اشارت خبری ازان منزل مید هند و از وجدان
خود نشانی میکویند نظم ٭ هر کسی از تو نشانی داده باز ٭

؞ خود نشانت نیست ای دانای راز ؞

جمله جانها از کمهت بی نشان ؞ انبیا بر خاک راهت جان فشان

وچون در سیر عروجی باصل خود درج یافتند هر یک تعبیر از راه ورسم
ورونده ومنزل بنوعی دیگر نموده اند فلهذا فرموده که

بد خویش چون گشتند واقف ؞ سخن گفتند در معروف وعارف

یعنی چون از تقید هستی موهوم که می نمود خلاصی یافتند وباطلاق پیوستند
وبنهایه کمال خود که اتصال عبداًست وصول یافتند معرفة حقیقی حاصل
کرده سخن در عارف ومعروف گفتند عارف عبارة از سالک است که
از مقام تقید بمقام اطلاق سیر نموده است ومعروف حق مطلق است
که مبدا ومعاد همه است وچون معرفة حقیقی آنست که سالک در بحر وحدة
مستغرق گردد وتعین قطره نماند وقطره ودریا یکی شود فرموده که

یکی از بحر وحدت گفت انا الحق ؞ یکی از قرب وبعد وسیر زورق

اولیا الله انواع اند بعضی ارباب سکرند ودر مستی افشای اسرار الهی که
بر دل پاک ایشان ظهور نموده مستور نمایند وازبیخودی آنچه بر ایشان ظاهر
گشته مخفی نمی دارند وازان حال خبر میدهند که یکی از بحر وحدة گفت

انا الحق یعنی چون سالکان راه الله بطریق تصفیه از مراتب کثرت سیر
رجوعی درگذشته بتجلی احدیه در بحر وحدت فانی ومستغرق شدند وخود
را که قطره بودند از دریای حقیقة عین دریا یافتند آن یکی که صاحب سکر است
در مستی آن حال اگر گوید که من عین دریایم از بیخودی او عجب نباشد و
این مرتبه حقیقة است

نظم

ز خویش باشم اگه وز قطره نی زبون ؞ در بحر ژرف بیخودی ار غوطه خوردم ؞

سبحانی ان نفس ز من ار شنوی بدان ؞ کان او بود نه من نشوی هیچ منکرم ؞

یکی دیگر که سکرش باوجود همان حال نه در مرتبه اول باشد وحال وی
بنا بر قوت حوصله برزخ میان سکر وصحو واقع بود ومامور من عند الله
بارشاد غیر باشد میخواست که فی الجمله ازان حال استغراق خود جرعهٔ
تا سبب تشویق طالبان راه حقیقة گردد وازلذات نفسانی وشهوات
که مانع اطلاع است برحقایق امور اعراض نموده روی بمبدا اصلی آرند
بالضرورة بیان مراتب قرب وبعد وسیر سفینه تعین سالک در بحر
توحید عیانی می بایست نمود تا طریق روندگان راه طریقة معلوم گردد
که بچه کیفیه است وطریقة عبارة ازین روش است بدان که قرب عبارة

است از سیر قطره بجانب دریا بطریقی که سابقا ذکر رفت و وصول بمقصد
حقیقی و اتصاف بصفات الهی و بعد عبارتست از بعید بقید صفات بشری
و لذات نفسانی که موجب بعد است از مبدا حقیقی و عدم اطلاع بر حقیقة حال
و سیر زورق عبارت از عبور نشاء انسانیت از منازل امواج کثرت
و رسیدن بمقام وحدة و مراد از زورق کشتی تعین انسانیت و تعین
انسانرا مخصوص بزورق از آن جهة گردانیده که سیر در دریای توحید
عیانی غیر از نشاء انسانی هیچ مرتبه دیگر را میسر نیست و الا فی الحقیقه هر تعینی
از تعینات صوری و معنوی زورقی است در بحر وحدة حق **نظم**

در ذات کون بر تو خورشید مطلق است ∴	در بحر عشق جمله جهان همچو زورق است
دارد فراغت از زمین و ماهی و هست و نیست ∴	اندر محیط هستی او هر که مغرق است

و کاملی که در مقام ارشاد باشد البته می باید که مقتدی بانبیا علیهم السلام
بوده و نبوت را شعار ظاهر و باطن خود گردانیده خلایق را از اعمال
و صفات و اخلاق که سبب تقید ایشان بعالم سفلی باشد منع نماید و دلالت
بافعال و اطواری فرماید که موجب وصول ایشان بعالم علوی و تقرب
بمبدا گردد و چون از اقسام اولیا جماعتی هستند که بمقتضای غلبه احکام

الظاهر احکام شرایع و حسن متابعة انبیا علیهم السلام بر ایشان غالب است
و تمکین میدانند که تا تمامت دقایق این احکام مرعی نمیدارند سالک را وصول
بحالات و مقامات میسر نخواهد شد و البته فی الشریعه که علم باحکام است
و طریقه که عمل بر آنست حقیقة که نتیجه مقدمتین مذکورتین است حاصل نمیگردد
و من عند الله نیز مامور بارشاد سالکان و طالبان بنا بر حکمت بالغه الهی بوده
اند احوال معنوی که بر ایشان ظاهر گشته است مخفی داشتند و مطلقا
اظهار آن روا نداشتند چه این طایفه امینان حق اند لاجرم موهبة و اماناتی را
که من عند الله مخصوص بآن گشته اند فی اشارت الهی پیش کس اظهار نمینمایند
زیرا که ستر احوال پیش این طایفه طریق اسلم است که از رعونت و ریا
و دعوی دور است در بیان حال ایشان فرموده که

یکی را علم ظاهر بود حاصل	نشانی داد از خشکی ساحل

یعنی یکی که علم ظاهر که علم شریعة است حاصل بود یعنی با وجود کمال معنوی
احکام علم ظاهر بنا بر قسمت ازلی بر وی غالب بود بر مقتضای علم نه بر مقتضای
حال نشانی داد از خشکی ساحل که شریعة باشد چه سلامة در خشکی ساحل است

چون تو دریایی نه نظاره کن ∴	گرد خشکی گرد و کشتی پاره کن

وهر کسی را قابلیه استماع اسرار معارف طریقه وحقیقت نیست واز این جهة
انبیا علیهم السلام بیان شرایع فرموده اند وتبیین اسرار حقیقه پیش هر کس
نفرمودند چون فهم اسرار حقیقه در غایة صعوبة است وبی مخالفه نفس وهوا
وتصفیه وتجلیه وسلوک راه بارشاد شیخ کامل راه دان راه بین میسر نیست
واکثر انست که ناگاه اگر عارفی صاحب مکاشفه ومشاهده افشای بعضی از اسرار
وحقایق امور فرماید ظاهر بینان زبان طعن وانکار در باره او دراز کنند و
ازین جهة فرمود که ازین جهت فرمود که

کی گوهر بر آورد وهدف شد ⁂ کی بگذاشت ان ز صدف

یعنی جماعتی از خواصان بحر حقیقه گوهر اسرار ومعانی از اصداف احکام ظواهر
بر آوردند وافشا واظهار آن اسرار نمودند واز ان سبب هدف یعنی نشانه
تیر طعن وملامة خلایق گشتند واز نادانی که خلقان را بود آن کاملان را منسوب
بزندقه والحاد نمودند وبر قتل بعضی فتوی دادند نظم

جون قلم در دست غداری بود ⁂ لاجرم منصور بر داری بود
جون سفیها راست این کار وکیا ⁂ لازم اید یقتلون الانبیا

واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم نظم

بجلوانی

وزبت جوهر علم لو ابوح به ⁂ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی ⁂ یرون اقبح ما یاتونه حسنا

وجماعتی دیگر از اولیا آن گوهر اسرار همچنان در اصداف مخفی گذاشتند
وبا هیچ کس اظهار آن نفرمودند وهر چند گفتند از بیان وشرح صدف
شریعة وطریقة فرمودند چه فایده انچنانچه در معنی بیت اول اشارة کرده
شد بسیار ست وبعضی دیگر از اولیا که از مکاشفات ومشاهدات خود
میخواستند که بنوعی اظهار نمایند که هر کس راه بدان معنی نبرد هر یکی اداء
ان معنی بعباراتی واشاراتی فرمودند نظم

عباراتنا شتی وحسنک واحد ⁂ وکل الی ذاک الجمال یشیر

وجون نیک تامل نمایند البته در عبارات واشارات که ایشان فرموده
اند مناسبتی ومشابهتی میتوان یافت از ان جمله جون موجودات ممکنه
را نسبت با وجود واحد مطلق نسبة جزو است با کل میفرماید که

کی در جزو وکل گشت این سخن باز ⁂ کی گرداز قدیم ومحدث آغاز

یعنی بعد از اطلاع اولیا الله که مقربان درگاه حضرت اله اند بر حقیقة
حال هر یکی از مراتب اطلاق وتقیدات وظهورات وشیونات الهی

بعبارتی واشارتی تعبیر فرموده‌اند وچون هر موجودی از موجودات
صورت اسم خاص وجود واحد مطلق است پس هر اینه نسبت
موجودات با وجود واحد همان نسبت اجزا مقیده باشد با کل مطلق
فلهذا جماعتی از اولیا از کثرات وتعینات تعبیر بجزو واز واحد مطلق تعبیر
بکل فرموده‌اند چه اشتمال مطلق مر مقیدات را در صورت مثل
اشتمال کل است مر اجزا را وجماعتی دیگر هم ازین طایفه موجودات ممکنه
را باعتبار تعین وتشخص محدث خوانده‌اند واز واحد مطلق که اشیاء
موجوده مظاهر ومجالی اویند تلویح بقدیم نموده‌اند چه غرض مجموع کاملان
اولیا سان مراتب اطلاق وتقیید وکیفیت وصول مقید بمطلق وسیر قطره
وجزو ومحدث بجانب بحر کل قدیم بوده وهر یک بحسب اقتضا احکام اسمی
که رب ومدبر ایشانست تعبیر از مکاشفات وحالات خود مناسب آن
احکام فرموده‌اند وهمه بیان واقع است واگر قصوری در اشارات
وتعبیرات می‌نماید از جهه ضیق عبارتست ومقصود همه یکی است نظم

هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق ∴ از دهانش میجهد در کوی عشق
گر بگوید فقه فقر آید همه ∴ بوی فقر آید ازان خوش دمدمه

ور بگوید کفر دارد بوی دین ∴ ور بشک گوید شکش گردد یقین
ور بگوید کج نماید راستی ∴ ای کجی که راست را آراستی

چون بعد از انبیا اولیا اند که من عند الله موید بحالات ومکاشفاتی
گشته‌اند که باقی خلایق را دست رسی بران نیست لاجرم میخواستند
که احوال این جماعت از دیده کوته نظران کج بین نا اهل مخفی باشد چه
این طایفه امنا الله اند وامانتی که من عند الله پیش ایشان ودیعت بنا
بر غیرت الهی روا نمی دارند که غیری بران اطلاع یابد فلهذا وضع اصطلا حات
فرموده‌اند که هر که تعبیر ازان حالات ومقامات نماید آنکسی که اهل این حال باشد
باشد فهم آن معانی نماید وهر که ازان حال بی بهره باشد از ادراک آن محروم

اصطلاحاتیست مر ابدال را ∴ که نباشد زو خبر اقوال را
لحن مرغانرا اگر واصف شوی ∴ بر مراد مرغ کی واقف شوی
گر بیاموزی صفیر بلبلی ∴ تو چه دانی کو چه دارد با گلی

بعضی از عارفان واصل آن معانی کشفی وشهودی را بارعایه تناسب
مناسبات بحسب تفاوت مراتب در کسوت زلف ورخ وخط وخال
وشراب وشمع وشاهد در نظر خلایق جلوه گری داده‌اند واین معنی موهوم

یکی از زلف وخال وخط بیان کرد … شراب وشمع وشاهد را عیان کرد

بدانکه کثرت را بزلف وخط ازان جهة که حاجب روی وحدة اند تشبیه
کرده اند ونقطه وحدة را بخال نسبة داده اند تا از دیده کوته نظران که
بحسب فطرت اصلی مستعد قبول ان معانی نبوده اند پنهان باشد وعشق و
ذوق وسکر را بشراب وپرتو انوار الهی که در دل سالک اطوار
ظهور می نماید بشمع وتجلی جمال ذات مطلق را در لباس شاهد عیان
فرموده اند چون وصول بمقصد حقیقی که مقام توحید عیانست بی انکه از
منزل هستی موهوم خود که موجب توهم اثنینیة حقیقی است عبور نماید واز
پندار غیریة در گذرد میسر نیست فرمود که فــــرمود که

یکی از هستی خود گفت وپندار … یکی مستغرق بت گشت وزنار

سالکان که راه طریقة بقدم سعی پیموده اند وبمقام حقیقة رسیده اند
یقین دانسته اند که وصول بمنزل مرادی بوسیله نفی واثبات میسر نمی
گردد فلهذا ارشاد ان سالک را اول تلقین ذکر لا اله الا الله میفرمایند
تا بکلمه لا جمیع اغیار را که نمودی دارند نفی نماید وبکلمه الا الله اثبات
وحده حقیقی فرماید چه تا کثرت بکلی مرتفع نمی شود وحدة [illegible]

حقیقی

جلوه گری نمی نماید وهیچ مانعی سالک را همچون هستی وپندار خودیت
وکامل را واجبست که جهة ارشاد طالبان بیان موانع بفرماید واز
سبب پیشروایان اول از حجاب هستی وپندار خودی با سالکان گفتند و
تحذیر فرموده اند تا سترشدان ازان اجتناب نمایند **نظم**

سهل شیری دان که صفها بشکند … شیر آن باشد که خود را بشکند
گر برون آیی ز پندار وجود … بر تو گردد دور پرکار وجود

وبعضی دیگر با وجود استغراق در توحید که بت اشارة بانست زنار
خدمت بر میان جان بستند ویک لحظه از ریاضة وسلوک نیاسودند
چه هر مقامات وکمالاتی که سالکان راه را حاصل شده همه برکت
طاعة وعبادة وسیر وسلوک وریاضة نفس بوده است پس حقیقة
حق شناسی ان باشد که هرگز ازان طریق که سبب حصول مطلوب
ایشان بوده تجاوز ننمایند چون تجلی الهی بنابر اختلاف استعداد
قوابل مختلف واقع شده لاجرم هر سالکی در راه دیگر پوییده وهر عارفی
نشان منزل دیگر گوید فلهذا فرمود که فــــرمود که

سخنها چون بوفق منزل افتاد … در افهام خلایق مشکل افتاد

راه آدم

چون هریک از اولیا بنا بر خصوصیة فیضی که ایشان من عند الله مخصوص باشند
تعبیر از وجدان خود بنوعی که موافق موقف و منزل ایشانست فرموده
اند زیرا که اختلاف احوال هریکی موجب اختلاف اشارات است لاجرم درین
گلشن هر بلبلی نغمه دیگر سراید و هر مرغی بزبان دیگر برآید و تفاوت مراتب
و تنوع مشارب چون موجب اشکالات بود و دانش آن بر افهام خلایق
بنا بر عدم اطلاع بر مقامات و کمالات اولیا مشکل افتاد پس قابل طالب
را که داعیه طلبش دامنگیر شود و خواهد که بر اشارات این طایفه مطلع
گردد و از اختلاف منازل و عبارات حیرتی داشته باشد دانستن
این اصطلاح نزد وی از ضروریات است ازین جهة فرمود که فرمود که

کسی را کاندرین معنی است حیران	ضرورة می شود دانستن آن

هرچند علوم و معارف این طایفه از وجدانیات و ذوقیات است و مجرد
تتبع اصطلاح ایشان موجب اطلاع بر حالات و مقامات این جماعة نمی گردد
اما چون معانی مستفاد از لفظ میشود گاه باشد که دانش این عبارات
و اشارات سبب آن شود که قابل را باعث تحصیل این حالات گردد
و از کمالات اولیا بهره مند شود و مقصود آفرینش حاصل کند

حرف درویشان بسی آموختند	منبر و محفل بدان افروختند
یا بعزان حرفشان روزی شود	یا در آخر رحمت آمد ره نمود

پس عارف واصل کامل که از مقام تقلید و تقیید عبور نموده باشد و
بمنازل و مقامات گذشته اطلاق و تحقیق رسیده و مشرف و مطلع بر
تمامت منازل و مقامات گشته و بعین الیقین دیده و دانسته که
هریک از اولیاء الله علی تفاوت مراتبهم از کجا خبر میدهند و به نیابت
نبوة در مقام ارشاد و تکمیل باشد طالب قابل را که درین معانی حیرتی
داشته باشد بحکم فاما بنعمة ربک فحدث نشاید که رفع شبهات وی
نفرماید و آن طالب را در مقام تحیر و ضلال بگذارد و لهذا شروع در ترتیب
نظم کتاب که مبین این معانیست نموده میفرماید که

گذشته هفت و ده از هفتصد سال	ز هجرت ناگهان در ماه شوال

یعنی از تاریخ هجرت حضرة ختم محمدی علیه الصلوة و السلام از مکه بمدینه هفتصد و
هفده سال قمری که هریک سال عبارة از دوازده دور قمر است
گذشته بود که در ماه شوال گذشته بود که در ماه شوال

رسولی با هزاران لطف و احسان	رسید از خدمت اهل خراسان

چون رسول مناسب مرسل تواند بود هر آینه که صاحب لطف الهی
واحسان ناتناهی و اخلاق کریمه بوده باشد خصوصا که از اقلیمی
باقلیمی جهة استفسار واستعلام چنین معارف وحقایق فرستاده باشد

بزرگی کاندر انجامست مشهور | باقسام هنر چون چشمهٔ نور

مقتدایی ورهنمایی که اندر خراسان باقسام فضایل وکمالات نسبی وحسبی
ارسیاده وعلم ومعرفه وولایة همچون چشمه نور یعنی آفتاب عالمتاب
بود در ظهور وشهرت ومشهورانست که مراد بدان بزرگ که میفرماید
قطب فلک السیاده مرکز دایرة الولایه امیر سید حسینی است که مرید
وخلیفه شیخ الاسلام الاعظم شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بوده
که او خلیفه شیخ المشایخ فی العالم شیخ شهاب الدین سهروردی است
قدس الله ارواحهم ورسایل نظم ونثر در طریقه ومعارف بسیار
دارد مثل نزهة الارواح وزاد المسافرین وکنز الرموز وهمه مقبول
خواص وعوام است ز همه مقبول خواص وعوامست ز

همه اهل خراسان از گروه | درین عصر از همه گفت او به

بیان بزرگی آن بزرگ میفرماید که مجموع اهل خراسان از کوچک

وبزرگ یا بسن یا بمنصب ومرتبه یا بفضل وکمال که آن بزرگ درین
عصر که ما هستیم از همه اهل خراسان بهست یا آنکه از جمیع اهل عالم بهست
جه خراسان چون اقلیم چهارم است واعدل اقالیم است البته فضل و
کمال بسبیل اکثریة در مردم آنجا بیشتر بظهور می آید چون آن بزرگ در آن
اقلیم بهترین همه باشد هر آینه بهتر همه جا خواهد بود و در معنی دوم مبالغه زیاد است

نوشته نامه در باب معنی | فرستاده بر ارباب معنی

یعنی نامه در باب معارف ومعانی عیانی وجدانی آن بزرگ بنظم
نوشته ومصحوب آن رسول صاحب لطف واحسان پیش ارباب
معنی که اهل وجدان وکمالند فرستاده لیکن نه از روی امتحان که
عادة خود نمایان مغرورست بلکه از آن جهة که بموجب باعثه این سوالات
عارف کامل چنین جواب بر فایده بفرماید که هر کس بقدر قابلیة خود از آن
محظوظ شوند وسبب رفع شکوک وشبهات طالبان گردد

در انجا مشکلی چند از عبارت | ز مشکلهای ارباب اشارت

میفرماید که آن بزرگ فرستاده بود مشتمل بود بر مشکلی چند از مشکلهای
ارباب اشارت که اولیا الله اند که صاحب مشاهدات متنوعه ومراتب

ومنازل مختلفه اند چه هر یک بهر منزل که رسیده اند و بهر مشاهده که نموده اند
از شهود و منازل معلومه خویش نوعی تغیر نموده اند و ازین جهة فرموده
که درانجا مشکلی چند از عبارت چه معانی مختلف میکردد و بهر اختلاف که نماید
در عبارت و الفاظست و صاحب کمال که از خودی خود فانی و ببقای
باقی حقیقی باقی شده باشد و بر تمامت مقامات ظهور و اظهار عبور
نموده و مطلع بر جمیع مراتب سالکان گشته میداند که هر کسی از کدام
منزل و از چه حال نشان میدهد فلهذا اختلاف از پیش وی برخاسته
است و سخن وی سبب هدایة و ارشاد خلق است که بر حقیقة امر
بواسطه او مطلع می شوند بواسطه او مطلع می شوند

بنظم آورده و برسیده یک یک | جانی معنی اندر لفظ اندک

بنوع خوش اند نظم چنانچه فرموده اند طبایع موزونه را غریزیست آن مشکلات
در سلک نظم کشیده و یک یک از ان مشکلات بر سبیل تفصیل برسیده
جانی معنی یعنی معنی بسیار در لفظ اندک در اورده و این نیز بیان
غایة فضل و کمال ان بزرگست چه خیر الکلام ما قل و دل و لم یمل

رسول ان نامه را بر خواند ناگاه | فتاد احوال او حالی در افواه

آن نامه را که ان بزرگ نوشته فرستاده بود آن رسول مذکور به تبریز
رسانید و پیش هر کس خواند و احوال و حکایات و سوالات که در ان
نامه مکتوب بود در دم و زمان در افواه خلق افتاد که چنان بزرگی چنین معارف
و مشکلات بنظم اورده سوال فرموده است ٥

دران مجلس عزیزان جمله حاضر | بدین درویش یک یک گشته ناظر

یعنی در مجلسی که عزیزان و بزرگان شهر تبریز همه حاضر بودند و حکایه آن
رسول و نامه درمیان بود همه اکابر و اهالی نگاه بدین درویش میکردند
چه معلوم همه بود که حل این مشکلات و جواب این سوالات که ورای
علوم رسمی موقوف بمکاشفات و مشاهداتست بجز ان عارف کامل نیست

یکی کو بود مرد کار دیده | ز ما صد بار این معنی شنیده

درمیان ان عزیزان که از جهة جواب ان نامه نگاه بدین درویش میکردند
یکی که مرد کار دیده بود یعنی فهم و ادراک این نوع سخنان بهتر داشت و صد
نوبت این نوع معانی از من درویش شنیده بود و تحقق نموده که تمامی
جواب شافی کافی این سوالات مشکل ازین فقیر می آید و انچه گفته که
ز ما صد بار کثره خواسته است یعنی بسیار شنیده بود

واصل

مرا گفتا جوابی گوی در دم | کز انجا نفع گیرند اهل عالم

ان مرد کار دیده مرا گفت که جواب ان نامه در دم و زمان بگوی و بسوف و
لعل تعلل منما که فی التاخیر افات تا از ان جواب نامه اهل عالم هر یک بقدر
حوصله خود منفعة گیرند و سبب و وسیله ارشاد و هدایة خلق گردد گفته اند
که ان بزرگ کار دیده که امر بجواب نامه فرمود شیخ المشایخ فی العالم امین
الدین بود که پیر و مرشد شیخ محمود جبستری که قایل جواب نامه است بود و

بدو گفتم چه حاجت کین مسایل | نوشتم بارها اندر رسایل

بان کسی که فرمود که جواب نامه بنویس گفتم که جواب این مسایل مشکل
که درین نامه است بارها در رسایل نوشته ام و تکرار زیاده فایده ندارد
و از جمله ان رسایل که فرموده رساله حق الیقین و رساله شاهد و رساله
است که تصنیف این بزرگ است و فی الحقیقه رساله چند اند که داد سخنان معارف
و تحقیق دران داده شده و تحقیق دران داده شده

بلی گفتا ولی بر وفق مسؤل | ز تو منظوم می داریم مامول

چون تمهید معذرت کرده شد که جواب ان سوالات در رسایل گفته شده است
ایشان فرمودند که بلی همچنین است فاما امیدوار چنانیم که جواب نیز مطابق

سوال

سوال منظوم باشد چه فواید آن بیشتر است و میل طبایع بموزونه بنوشتن
و خواندن و دانستن آن البته بیشتر خواهد بود و لیس الخبر کالمعاینه می بینیم
که در تصوف کتب معتبره مشتمله بر معارف و حقایق در غایة خوبی بایکی
بسیار نوشته اند و ان مقدار که طبایع میل بکتاب گلشن راز دارند بهیچ
کدام از انها ندارند و حقیقة دریابنده این معنی وجدانست وجدانست

پس از الحاح ایشان کردم آغاز | جواب نامه در الفاظ ایجاز

چون در باب نوشتن جواب بطریق نظم الحاح و مبالغه بسیار نمودند و قبول
معذرت نفرمودند جواب نامه موافق سوال در عبارت و الفاظ بطریق ایجاز
بنیاد کرده شد و بتعلیم تاییدات الهی و تلقین فیض فضل نامتناهی

بیک لحظه میان جمع بسیار | بگفتم این سخن بی فکر و تکرار

در اندک ساعة در ان مجلس میان کثرت خلایق جواب ان سوالات بنظم
دلپذیر گفته آمد بی فکر و تکرار چنانچه مقابل هر سوالی بیتی در جواب گفته شد
چون صفای باطن و لطف طبع و تحقیق معانی و ملکه در ان و الهام الهی جمع
گشته معین که فکر و تکرار حاجت نخواهد بود نظم

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید | دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد

کنون از لطف واحسانی که دارند / زما این خرده گیری در گذارند

اشارت بدان رسولست که نامه آورده است زیراکه در اول فرموده بود
که رسولی با هزاران لطف واحسان بحکم ثُمَّ شَفَّعَکَ بالاعتذار بطریق معذرت
میفرماید که از لطف واحسان ونیکخوایی جبلی که دارند بر ما خرده گیری نفرمایند
واگر عیبی ونقصی در عبارات والفاظ وقوافی یابند بچشم رضا نظر بران نموده از آن درگذرند

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ⁂ ولکن عین السخط تبدی المساویا

ومیتواند بود که اشاره تنها برسول نباشد بلکه مطلق باشد که هرکه مطلع گردد
بر نقصی ازین مذکورات چون معانی بر طبق مراد سودی گشته از خرده گیری درگذرند

همه دانند کین کس در همه عمر / نکرده هیچ قصد گفتن شعر

یعنی همه کس از خواص وعوام میدانند که من در عمر خود قصد شعر گفتن ومعانی را
بطریق نظم ادا نمودن نکرده ام اما چون طبیعت موزونست البته لاعن قصد
شعر که گفته شود موزون خواهد بود ولیکن اصطلاح شاعران که گفته اند
که قافیه عبارت از حرف روی وحرکت ماقبلست تتبع نکرده وسعی در دانستن
آن ننموده ام واگر باور نداری بشنو که عمر وشعر درین قافیه آورده ام

گواه عاشق صادق در آستین باشد ⁂ بلکه هرکه صاحب ذوق سلیم است

کفایة لطف طبع مستقیم این صاحب کمال ازین بیت که فرموده می یابد

بران طبعم اگرچه بود قادر / ولی گفتن نبود الا بنادر

یعنی با وجود آنکه طبع این فقیر بر نظم قادر بود نه آنکه طبیعت ناموزون بود
که بسبب شعر نگفتن عجز وقصور طبع بوده باشد ولی از جهت آنکه فکر اسم
بود پروای شعر نداشت مگر بر سبیل ندرت واقع شده باشد که فردی
یا رباعی یا غزلی یا قطعه گفته باشد چه نظم مثنوی را حصر بجامی فرموده تا
میتواند بود که بوده باشد ومیتواند بود که تخصیص مثنوی بعضی از جهة آن
باشد که ایشان التماس جواب نامه بنظم نموده والبته آن بطریق مثنوی
خواهد بود پس تواند بود که بعضی از انشاء دیگر نگفته باشد ۵

زنثر ارچه کتب بسیاری ساخت / بنظم مثنوی هرگز نپرداخت

میفرماید که کتاب بسیار بنثر می ساختم وجهة افاده وارشاد خلایق از همه
انواع ترتیب رسایل می نمودم فاما هرگز بنظم مثنوی نمی پرداختم وازان
ساکت بودم چه با رعایة اوزان وقوافی اداء معانی کما ینبغی در غایة
صعوبتست وموجب تکلیف وتکلف است وبی ضرورة کامل از هر دو
دورست مگر که نفع کلی از هدایة خلق وترویج علوم اولیا از اسه

در ضمن ان مندرج باشد والهام الهی نیز بان منضم گردد ٥

عروض و قافیه معنی نسنجد　　بهر ظرفی درا و معنی نگنجد

عروض میزان شعر را میگویند که بان میزان دانسته می شود مکسور
شعر از موزون و رکن اخر از مصرع اول شعر را نیز عروض میگویند
وقافیه عبارت از حرف روی است و حرکت ما قبلش میفرماید
که عروض و قافیه میزان معنی نمیتوانند شد و معنی را بان میزان نمی توان
سنجید چه ایشان میزان الفاظ و حروف اند والفاظ و حروف ظرف
معانی اند و بحر معنی در ظرف نمیگنجد مگر در ظرف مشرب صاحب کمال
که از قید هستی خود مطلق گشته عین همه شده باشد و فهم این معنی کسی
تواند کرد که از حالات اهل کمال بهره مند بوده باشد والا زعم محجوبان
انست که هیچ معنی نمیتواند بود که در ظروف الفاظ نیامده است نظم

ای خدا انجا تو جا نیز ان مقام　　کاندرو بی حرف میروید کلام

معانی هرگز اندر حرف ناید　　که بحر قلزم اندر ظرف ناید

معانی کلیه مثل وحدت ذات و صفات و ظهورات و تطورات
و تنوعات تجلیات از احاطه دلالت الفاظ و حروف بیرون است و گنجایش

بحر قلزم در ظرف نمی گنجد ان معانی کلیه نیز در ظرف حرف و الفاظ
نمیگنجد و قیاس معانی کلیه بر معانی جزویه که از لفظ و حرف مستفاد
میشود کما ینبغی نمی توان کرد چه قیاس غایب بشاهد بغایه دور است قیاس
مع الفارق مجرد توهمی بیش نیست چون وسعت میدان معانی زیاده
از انست که محصور حصار الفاظ و حروف گردد و دلالت احاطه ان
تواند نمود فرمود که نظم

چو ما از حرف خود در تنگنائیم　　چرا چیزی دگر بروی فزائیم

یعنی ان معانی که بطریق مکاشفه مشهود ما شده است تعبیر از ان
بالفاظ و حروف چنانچه می باید به نثر نمیتوانیم نمود و از تنگنای ظروف
الفاظ و عبارات از تعبیر ان معانی در مضیق اشارتیم چرا چیزی دگر
که عروض و قافیه است که تنگی ظروف الفاظ و حروف را تنگتر و
کوچکتر میگرداند بران تنگنای لفظ و حروف افزائیم و در فکر عروض و قافیه باشیم

قافیه اندیشم و دلدار من　　گویدم مندیش جز دیدار من

حرف چه بود تا تو اندیشی از ان　　حرف چه بود خار دیوار رزان

لفظ و صوت و حرف را برهم زنم　　تا که بی این هر سه با تو دم زنم

چون اشارة فرمود که جواب نامه دران مجلس بیک لحظه گفتم با وجود
انکه هرگز قصد گفتن شعر نکرده بودم و مرتبه معانیٔ پر ازان اعلی است که
در تنگنای الفاظ و حروف در اید خصوص که مقید بعروض و قافیه نیز باشد
بجای ان بود که ازین سخنان استشمام رایحهٔ انانیه و غرور و مفاخره
نمایند دفع ان توهم نموده فرمود نظم

نه فراست این سخن کز باب شکر است	نزد اهل دل تمهید عذر است

یعنی ان سخنان که نوشته ذکر کرده شد از جواب نامه دریک لحظه و تصنیف کتب نوشتن
بسیار و عدم التفات بنظم نه بر سبیل مفاخرتست که از عجب و انانیه
ظاهر میکردد بلکه تذکار این نعمتها که مذکور کشت بحکم و اما بنعمة ربک
فحدث از باب شکر منعم است که اظهار الغنی من الشکر و نزد اهل
دل که ناظم سوالات نامه مراد باشد یا مطلقا هر که از ارباب قلوب است
این سخن که گفته شد تمهید عذر است تا اگر قصوری درین سخنان بنوعی
از انواع بیابند بذیل عفو فرو پوشند زیرا که گفتن جواب چنان
سوالات بطریق نظم بی فکر و تکرار در الفاظ و معانی با وجود
عدم اشتغال بنظم مثنوی و تتبع قوافی در غایة صعوبت و ...

انکه با کمان نبرند که عدم التفات بنظم الفاظ در ادای معانی ازان
خواهد بود که موجب نقص کمال کامل است فرمود که

مرا از شاعری خود عار ناید	که در صد قرن چون عطار ناید

نیز باید که از شعر گفتن و الفاظ را در ادای معانی در سلک نظم کشیدن
مرا عار نیست و بهیچ حال ازان ننگ نمی دارم چه کاملان که پیش از من و بیش
از من بوده اند جهة ترویج راه و روش سالکان طریقه و ترتیب علوم
و مکاشفات ارباب حقیقه اشتغال بشعر فرموده اند ازان جمله قطب العرفا
و المحققین شیخ فرید الدین عطار قدس سره که در صد قرن همچون ایشان
کامل مکمل شکل که بظهور آید با وجود آن همه کمالات شعر گفته اند
و کتب بسیار نظم دلپذیر ساخته که از غایة علو معانی و فصاحت الفاظ
و ترتیب از شرح و تعریف مستغنی است نظم

مدح تعریف است و تخریق حجاب	فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
مادح خورشید مداح خود است	که دو چشمم روشن و نامرمد است

چون فرمود که کاملان سابق شعر فرموده اند محل ان هست که کمان برند
که این همه اسرار و معارف و حقایق که این بزرگ درین جواب نامه

كفته كسي ديكر بكفته است از غاية كمال انصاف جهة دفع آن وهم ميفرمايد كه

اكرچه زين نمط صد عالم اسرار || بود يك شمه از دكان عطار

يعني اكرچه زين نوع سخنان معارف كه در كلشن راز است صد عالم اسرار
يعني اسرار بي غايت و نهاية بود يك شمه يعني اندكي از دكان عطار
ذكر دكان بمناسبت لفظ عطار فرموده چه دستكاه حضرت عطار
در ولاية و معارف و تحققات زياده از انست كه در حد حصر در آيد نظم

قدر تو بكذشت ز ادراك عقول ∴ عقل اندر شرح تو شد بو الفضول
مدح توحيفست با اهل جهان ∴ كويم اندر جمع روحانيان

جون فرموده كه انجه درين كتاب كلشن كفته ام شمه از دكان عطار است
كسي فكر نكند كه اين معاني را از سخنان شيخ عطار ياد كرفته ماخذ نموده
منظوم كردانيده است بلكه از مكاشفات و وجدانيات خاص است و از حق فرموده

ولي اين بر سبيل اتفاقست || نه جون ديو از فرشته استراقست

اشارة بدانست كه هر معني كه درين كتاب ذكر كرده شده مجموع بر سبيل
اتفاق دم و قدم شهود وي كشته و تحقق بان معني كما ينبغي وي را حاصل شده
نه انكه بطريق استراق سمع جون ديو از ملك كه الا من استرق السمع

نسبة كرده

شهاب مبين اشاره بدانست بتقليد از ديكران فرا كرفته است و نموده

حرف درويشان بدزدد مرد دون ∴ تا بخواند بر سليمي او فسون
صد نشان نا ديده هر دم ميدهند ∴ تا كمان ايد كه ايشان زان دهند

جون اشارة بسبب نظم كتاب كرده تمهيد معذرة كما ينبغي نموده شد ميفرمايد

علي الجمله جواب نامه در دم || بكفتم يك بيك نه بيش و نه كم

يعني جواب نامه آن بزرك در دم و زمان يك بيك در مقابل هر سوال
جوابي كفته شد جنانجه در مقابل يك بيت در بعضي يك بيت و در بعضي
ديكر مقابل يك بيت كه مشتمل بر دو سوال بوده دو بيت در آن
مجلس فرموده اكرجه بعضي سوالات را جواب متعدد بود فاما در ان
مجلس هر سوال را يك جواب كفته شد نه بيش و نه كم جواب زياده
از سوال و كم از سوال نبود بلكه جواب مطابق و موافق سوال بود
و ان جواب كه اول در آن مجلس فرموده پيش اهل خبرت ظاهر است
كه كدام ابياتست جون جواب ان نامه در ان مجلس عزيزان تمام شد

رسول آن نامه را بستد باعزاز || وز ان راهي كه آمد باز شد باز

يعني آن رسول بالطف و احسان كه از خدمت اهل خراسان با نامه

مشکلات ارباب اشارات رسیده بود نامه جواب آن سؤالات که در آن
مجلس عزیزان گفته شد با عزاز و احترام و ادب تمام بستند نظم

از ادب پر نور گشته این فلک || وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

وزان رای که آمد باز شد باز کرار از جهت تاکید مقرر باید که البته هم
ازان راه خراسان که آمده بود بهمان راه بازگشت و بطرف و راه
دیگر نرفت ازانجا معلوم میشود که ان رسول را البته بجهت جواب ان سؤالات
پیش این بزرگ فرستاده بوده اند نه آنکه اتفاقا انجا رسیده باشد
و آن نامه را نموده چون در اول جواب نامه چنانچه معلوم شد
چند بیت پیش نبود باعث اضافه را که بعد ازان شده بیان نموده میفرماید که

دگر باره عزیز کار فرمای || مرا گفتا بران چیزی بیفزای

یعنی آن مرد کاردیده که در آن مجلس عزیزان جمله حاضر بودند با من فرمود
که جواب نامه نکو و عذری که گفته شد مسموع نداشت و بموجب اشارة و فرمود
ایشان جواب نامه نه بیش و نه کم گفته اند و ان رسول با عزاز ان نامه
بستد و مراجعت نمود دگر باره همان عزیز کار فرما فرمود که بران جواب
که نوشته شده چیزی بیفزاید و انچه بسبیل اجمال بوده شده

به لباس تفصیل باز می باید نمود و اشارات بلواحق و لوازم ان معانی
کرده از علم بعین می باید آورد تا اشارات و کنایات همه صریح و الفاظ و معانی غایت
متضح باشد نظم

بر ملولان این مکرر کردنست || پیش من عمر مکرر بردنست

چون جواب نامه در مجلس اول بر مقتضای علم مجمل گفته شده بود فرمود که

همان معنی که گفتی در بیان آر || ز عین علم با عین عیان آر

یعنی همان معنی که بسبیل اجمال در جواب نامه فرموده بیان ان و شرح
ان معانی مفصل بفرما و از عین علم با عین عیان آر چه اول بجهة اختصار
جواب نامه بطریق علم فرموده ان عین علم را عین عیان گردان و
در عقب جواب هر سوال مشاهدات ارباب کشف و شهود با رمزها و اشارات
بحالاتی که مناسب ان مقام باشد در هر جا بفرما تا علم الیقین عین الیقین
شود و موجب رفع شبهات گشته متتبع حق الیقین گردد و ازین سخن
صاحب ذوق و تسلیم را معلوم میشود که تتبع اصطلاحات صوفیه نموده باشند
کسانی که
و بطریق تصفیه و تحلیه بمقام کشف و شهود رسیده البته کا ینبغی ادراک معانی
که درین کتاب مذکور شده نمی توانند نمود چه علوم وجدانی و ذوقی را بمعرفة
الفاظ و اصطلاحات در نمیتوان یافت و هرچند شخصی گوید که عسل شیرین است

فاما آن لذت که ذاین عسل راست کوینده بي ذوق را نخواهد بود و هر کس

که هست ادراک این معني از خود میتواند نمود و بس طریق مطالعه کننده این

کتاب آنست که در عقب جواب هر سوال تامل تمام نماید که تا شاید که بتوفیق

الهي هر یک از علم الیقین و عین الیقین را بجای خود بدانند و تمیز علم و عیان اورا میسر کرد

جان جمله علمها اینست این ** که بدانی علم از عین الیقین *

چون مستغرق دریای وصال خواهد که خود را بساحل پایان و نشان اورد

البته از آن استغراق باز مي ماند فلهذا فرمود که فرمود که

نمي دیدم در اوقات آن مجالي ** که بردارم بدو از ذوق حالي

یعني در اوقات خود مجال آن نمي دیدم که بجواب آن نامه چیزي دیگر بپردازم

و بترتیب ان مشغول کشته تالیف رسالهٔ منظومه بردارم و این عدم

مجال که گفته شد بواسطه ذوق حالیت ذوق حالیت

که وصف آن نگفت و نگو حالت ** که صاحب حال داند کان چه حالت

چه حال در مقال در نمي آید و صاحب حال که بمرتبه کشف و شهود معنوي

رسیده مي داند که آن چه حالت و تعبیر از آن کماینبغي نمي توان کرد و به

قیل و قال اسرار حال دریافته نمي شود نظم

با تو پوشیده حالیتست مرا ** که در شرحش بیان نمي دانم *

با شارت حدیث خواهم گفت ** که غریبم زبان نمي دانم *

هرچند از مقام حال بمنزل تنزل نمودن از تلوین است فاما

دعوت و ارشاد و افاده خلق نهایة تمکین است و ازین سبب فرمود

ولي بر وفق قول قایل دین ** نکردم رد سوال سایل دین

یعني با وجود عدم مجال که واقع بود و نمي توانستم که بدان بپردازم لیکن

بواسطه حسن متابعة و موافقة قول قایل دین که حضرت مخبر صادق

است علیه السلام حیث قال واما السائل فلا تنهر یعني خواهنده را

منع مکن سوال سایل دین که فرمود که چیزي برجواب ان نامه بپردازم

رد نکردم و قبول نمودم اضافه سوال سایل دین اشارت است

بر آنکه غرض ان بزرگ که اشارت بنوشتن فرمود ترویج اسرار

دین و تمشیة حالات ارباب یقین بوده و اسناد آیه واما السائل فلا

تنهر بحضرت رسالة علیه الصلوة والسلام با وجود که کلام حضرت عزة عظمت کلمته

است از انجهة فرمود که قران مجید که کلام ربانیست از الفاظ دربار

حضرة پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسموع شده پس ان اسناد طریق مجاز شد

تاب مجری

گرجه قران ازلب بيغمبر است * هر که گويد حق بگفت او کافر است

گرجه حل ان سولات مشکله بهمان جواب اول که دران مجلس گفته شده
بود حاصل بود فاما جون غرض تفصيل آن اجمال بود ميسر بايد که

بی ان تاشود روشن تر اسرار * در آمد طوطی نطقم بگفتار

يعني بواسطه آنکه تا اسراری که دران نامه ازان سوال کرده شده بود
روشن تر شود يعني بجواب اول که گفته بوديم روشن گشته بود فاما
بجهة آنکه تا روشن تر شود طوطی نطق من بگفتار در آمد نطق بمعني ناطقه
است تشبيه ناطقه خود بطوطی ازان جهة فرمود که جنانجه طوطی در نطق تابع
معلم می باشد اين کامل نيز در هرجه ملهم الصواب الهام والقا بوی نموده
درين کتاب نوشته است نظم

درپس آينه طوطی صفتم داشته اند * آنجه استاد ازل گفت بگو ميگويم

جون فرمود که طوطی نطقم جهة اسعاف سؤل ايشان بگفتار آمد احتمال
ان داشت که بيان ان اسرار بمرور ازمنه وايام باتمام رسانيده باشد
يا آنکه دراندك مدت بفضل الهی وحسن اهتمام تمام گشته باشد دفع
ان احتمال اول نموده فرمود که نظم ٥

بعون وفضل وتوفيق خداوند * بگفتم جمله را در ساعتی جند

اشارت بدانست که هرجه از هرکس واقع ميشود باراده ومشيت ازلی
وحکم لم يزليت وبحقيقه کسی را دران اختياری نيست که سبحان الذی لا
يجری فی ملکه الا ما يشا نظم

من لا يجری

جبر را ايشان شناسند ای پسر * که خدا بگشاد در دلشان بصر
اختيار وجبر ايشان ديگر است * قطرها اندر صدفها گوهر است

ميسر بايد که بياری وبخشش وتوفيق حضرت پروردگاری نه باختيار
وسعی وکسب خود آنجه درين کتاب نوشته شده است جمله را
در ساعتی جند يعني دراندك مدة گفته ام جون سبب نظم کتاب
به تفصيل گفته شد شروع درباعث تسميه کتاب باين اسم نموده ميفرمايد

دل از حضرت جو نام نامه درخواست * جواب آمد بدل کان گلشن ماست

يعني بعد از اتمام جواب نامه دل که خلاصه بنيه انسانيت وانسانيه
انسان بحقيقه باوست ولوح محفوظ در عالم صغير اوست از حضرت فياض
مطلق نام نامه که در جواب ان نامه گفته شده بود درخواست نمود بالهام
واعلام الهی جواب اين درخواست از حضرت مجيب الدعوات بدل رسيد که

ان نامه گلشن نامست چه وجه مناسبة آنست که چنانچه در گلشن گلهای
رنگارنگ شکفته می شود درین گلشن نیز گلهای عجایب و غرایب
اسرار الهی بدستیاری این بزرگوار جلوه گری کرده و بر منصه ظهور رامده است
باید دانست که اگرچه نبوت مختتم گشته و باب وحی و ارسال جبرئیل مسدود است
فاما الهام و اعلام و القاآت ربانیه باقیست چه این معانی لازم ولایت
و ولایة مقتضای اسم الولی که از اسما الهیست و احکام اسماء الهی را
همیشه ظهور خواهد بود و هرگز منقطع نخواهد شد و حضرت رب الارباب را
با دلهای اولیا و اصفیا پیوسته مکالمه و محادثه بوده هست و خواهد بود

ازین رو بپوشش عامه در پیان	وحی دل گویند او را صوفیان
وحی دل گیرش که منظرگاه اوست	چون خطا باشد که دل آگاه اوست

ازان فرمود که دل چو نام نامه در خواست نمود تا معلوم شود که چنانچه در
محل درخواست فعل دل بود و از اغراض نفسانی معراست جواب نیز که
بدل آمد از شائبه نفسانی بریست چون تسمیه کتاب بی اختیار مصنف
از عالم غیب بوده است میفرماید که میفرماید که

چو حضرت کرد نام نامه گلشن	شود زو چشم دلها جمله روشن

یعنی چون حضرت منبع الفیض و الکمالات تسمیه این نامه نامی بگلشن
فرمود ببین که چشم دلها جمله روشن ازو خواهد شد یعنی هرکه را چشم
دلی باشد چه آنان که دیدهٔ معنی ندارند از جمال اسرار این معانی بی
بهره اند و قرة العین همه اهل دلان خواهد بود زیرا که فیض عام مطلق
با همه مقیدات جمع میشود و سریان و شمول فیض مطلق مقیدات را
بطریق عموم است و چشم دل ازان جهة فرمود که ادراک این نوع
اسرار و معانی جز بقوة بصیرت که دیدهٔ دل عبارة ازانست میسر نگردد

گر تو میداری جمال یار دوست	دل بدان کاینهٔ دیدار اوست
دل بدست آور کمال او ببین	آینه کن جان جمال او ببین

چون از مقدمات کتاب فارغ شد اکنون شروع در سوال و جواب نمود
سوال

نخست از فکر خویشم در تحیر	چه چیز است آنکه گویندش تفکر

نزد اهل تحقیق مقرر است که اول چیزی که بر بنده مکلف واجبست
معرفة الله است که اصل جمیع معارف یعنی و عقاید دینی است و
وجوب تامة واجبات شرعیه متفرع برین اصل میگردد و طرق
معرفة اگرچه از روی جزویة لا ینحصر است که الطرق الی الله بعدد انفاس

الخلایق فاما از روی کلیه چنانچه گذشت منحصر بر دو قسم است استدلالی
و کشفی استدلال طلب دلیل است از مصنوع بصانع و رفع کشف
حجاب مصنوعات از جمال صانع و این هر دو طریق معبر بفکرت چه فکر
سیر است از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی فلهذا اول سوال از تفکر
نموده فرمود که نخست از فکر خویشم در تحیر یعنی اول از مشکلاتی که واقع است
آنست که از اندیشه خود در حیرتم و کما ینبغی ادراک میتوانم نمود که آنچه در
اصطلاح محققان تفکر مینامند چه چیز است و معرفه تفکر از آن روی که موقوف
علیه معرفه اله است واجبست

نظم

معرفه اصل شناسایی بود ∴	چشم دل را نور بینایی بود •
در طریق معرفت تا یی درست ∴	تا تو خود را باز نشناسی نخست •

وچون معرفه حقیقی که اتصال بمبدا اصلی است بسیر عروجی که سیر الی الله است
حاصل میتواند شد چه غلبه احکام امکانیه کثرات مانع مشاهده جمال حق
و چون لاجرم اشارت بسیر خاص که موقوف علیه معرفه است فرموده جواب

مرا گفتی بگو چه بود تفکر	کزین معنی بماندم در تحیر

میفرماید که از من پرسیده که تفکر چیست که ازین معنی تفکر در تحیر مانده ام

ازان سبب معنی سوال تکرار نمود تا سایل به تشویق و توجه تمام
متوجه جواب گردد و فرمود که نظم ۵

تفکر رفتن از باطل سوی حق	بجزو اندر بدیدن کل مطلق

باطل در مقابل حق است و چنانچه حق حقیقی و اضافی میباشد باطل نیز حقیقی
و اضافیست حق حقیقی وجود واحد مطلق است و در مقابل وجود عدم است
پس باطل حقیقی عدم باشد مصراع الا کل شیء ما خلا الله باطل ∴
و حق اضافی آنست که نفع او نسبت با بعضی باشد دون بعضی مثل
عسل که نسبت بامزاج محروری صفراوی یابس مضر و باطلست و پوست
خربزه و پوست برنج و کاه گندم نسبت با انسان باطلست چه ماکول
انسان نیست و نسبت با حیوانات حق و نافع است و علی هذا القیاس
و حق اضافی و باطل اضافی هر دو اقسام حق حقیقی اند چه در تحت وجود
داخل اند نه خارج و باطل و حق که درین محل واقعست حقیقی مراد است
یعنی پس آنست که تفکر باصطلاح این طایفه رفتن سالک است بسیر کشفی
بطریقی که در اول گذشت از کثرات و تعینات که بحقیقه باطل اند یعنی
عدم اند بسوی حق یعنی بجانب وحدة وجود مطلق که حق حقیقی است

بارد و مزاج رطوبی نافع و حق
و نسبت بامزاج ص

و این رقص عبارة از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی
گشتن ذرات کاینات در اشعه نور وحدت ذات کالقطرة فی الیم

چندان برو این ره که دویی برخیزد ∴ ور هست دویی بره روی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر سعی کنی ∴ جایی برسی کز تو تویی برخیزد

و در مصرع دوم که بجزو اندر بدیدن کل مطلق است اشارة بنهایة کمال معرفة
فرموده که بقا بالله است و منتهی المعرفة جز این مرتبه نیست و تفاوت شهود
واصلان این مقام مختلف واقع است چون تعین و تشخص مانع مشاهده
وحدت حقیقی میگردد فرموده که بلسان ارباب اشارة تفکر که وسیله معرفت
انست که سالک راه حقیقة تعین خود و جمیع تعینات را در بحر وحدة مستغرق
یابد و بعد از فنا و رجوع بعدم اصلی متحقق ببقا بالله گشته اشیا را غیبا و شهادة
مظهر یک حقیقة بیند و شناسد هر جا نوعی و طوری ظهور کرده و در جمیع مظاهر
ممکنه او را ظاهر بیند

نظم ۵

هر دیده روشنان یزدان فرزانه ∴ شش جهة مظهر ایات کرد
بهر این فرموده ان نیک خو ∴ حیث ولیتم فثم وجهه
از عطش کر در قدح ابی خورم ∴ در درون آب حق را ناظرم

و در هر یک از افراد تعینات که بحقیقت جزوی از این اجزا کل حقیقی اند
بدیده حق بین مشاهده کل مطلق نماید بی مزاحمت غیریت چه هر مقید
چون نظر بدیده بصیرت نمایی همان مطلق است با قید تعین و تعین
بحقیقت امر اعتباریست که در خارج تحقق ندارد و بجز هستی مطلق هیچ
موجود حقیقی نیست و این مرتبه نهایة شهود کاملانست چون بیان تفکر
باصطلاح اهل تحقیق از ارباب کشف و شهود فرمود بطریق اصحاب
نظر و استدلال نیز اشارت نموده فرموده که ۵

حکیمان کاندرین کردند تصنیف ∴ چنین گفتند در هنگام تعریف

حکیم آنست که بطریق استدلال اشیاء موجوده را چنانچه اشیا است
بقدر طاقت بشری دانسته باشد و عمل بر مقتضای علم نموده و الا
باصطلاح محققان بمجرد علم حکیم نمیتوانند یعنی دانایان که در معنی تفکر تصنیف
فرموده اند در هنگام تعریف یعنی در وقت تعریف تفکر چنین گفته اند

که چون در دل شود حاصل تصور ∴ نخستین نام وی باشد تذکر

یعنی هر گاه که در دل که نزد این طایفه نفس ناطقه است و محل تفصیل معانی
صورتی حاصل شود یعنی در دل خطور کند چه تصور که علم مراد است بیش

محققان حکما و علما صورت حاصله در ذهن است نخستین نام وی باشد
تذکر یعنی اول نام ان تصور تذکرست چون شخصی که مجهولی بطریق استدلال خواهد
معلوم کند اول مبادی مطلوب را حاصل باید نمود تا بوسیله آن مبادی
تحصیل مطلوب نماید که سابقا مستحضر بوده اعم از انکه مبادی ان مجهول
ان تصور را تذکر میخوانند چه از ان غافل بود اکنون جهة استعلام
مجهول بیاد آورد بان معنی که ادراک معلومات و مدرکات بتوجه کلی
نفس ناطقه انسانی را که قلب عبارت ازوست ذاتیست و بواسطه
غواشی و عوایق امکانی و بدنی آن مدرکات را فراموش
کرده بود و بواسطه توجه تام و اعراض از موانع آن معلومات که وسیله
علم بان مجهول مطلوب میشود دریافت و متذکر شد چنانچه بعضی از حکما
بران رفته اند یا انکه درین نشاء علم بان مبادی او را حاصل بود بجهة
عدم التفات فراموش شده بود اکنون که بجهة استحصال مطلوب
توجه فرمود از ا بیاد آورد و متذکر گشت چون مجرد تذکر ان مبادی
در استعلام ان مجهول مطلوب کافی نیست و محتاج بملاحظه و تامل دیگر است

وز وجون بگذری هنگام فکرت | بود نام وی اندر عرف عبرت

ان مجهول معلوم نماید پس
هر وقت که تصور مبادی مطلوب

چون از تصورات مبادی مطلوب بهنگام و وقت فکرت و اندیشه
بجهة استعلام ان مجهول مطلوب بگذری و تامل و تدبر نمایی که اگر مطلوب
مجهول تصوریست ترتیب اعم و اخص که جنس و فصل و عرض عام و خاصست
است بچه کیفیة باید نمود که مؤدی بدانستن مطلوب گردد و اگر مجهول تصدیقیست
ترتیب مقدمتین در قیاس اقترانی و استثنایی بچه نوع و بچه شرایط
میخواهد که نتیجه دهد بود نام وی اندر عرف عبرت یعنی نام ان تصور که اول
موصوف بتذکر بود بان اعتبار که ذکر کرده شد در عرف ایشان معروف
بعبرتست و عبرت از عبورست و عبور در گذشتن است فلهذا پلها را
که بر سر رودخانه و جداول میکشند معبره می نامند چه از انجا میگذرند
و درین محل از صورت تصور مبادی در گذشته و بترتیب خاص که
موجب افاده مطلوبست ملاحظه نموده ازین جهة عبرت نامیده اند
چون تصور مبادی بطریق مذکور موصل مطلوب بود میسر باید که

تصور کان بود بهر تدبر | بنزد اهل عقل امد تفکر

یعنی تصور که موصوف بتذکر گشت و ملاحظه ترتیب بر وجه مذکور در و
واقع شد ان تصور بان عنوان نزد اهل عقل که ارباب استدلالند

واشیا را برطبق قوانین عقلی می شناسند موسوم بفکرست اکنون
باصطلاح ارباب عقل اشارت بتعریف فکر نموده میفرماید که

رترتیب تصورهای معلوم | شود تصدیق نامفهوم مفهوم

جه تعریف فکر ترتیب امور معلومه است که تا دی باستعلام مجهول
کردد بدانکه مذهب اصحاب تعلیم انست که فکر و نظر اکتساب مجهول است
از معلومات و هیچ شبهه نیست که کسب هر مجهول که باشد از هر معلوم
که اتفاق افتد ممکن نیست بلکه لابدست که کسب مجهول ازان معلومات
کنند که مناسبة بان مجهول داشته باشد و همچنین شایبه نیست که
تحصیل مجهول خاص از معلومات مناسبه بهر وجه که خواهند ممکن نیست
بلکه ترتیب معین دران امور معلومه می خواهند خواه در امور تصوری و خواه
در امور تصدیقی چنانچه در محل خود مقرر شده و تصورهای معلوم عبارت
ازان امور معلومه است که مبادی مطلوبست وازان ترتیب خاص معنی که
مقرر کشته است شود تصدیق نامفهوم مفهوم یعنی تصدیق مطلوب نامفهوم
یعنی مجهول مفهوم میشود چنانچه حقیقة انسان مثلا که مجهول تصوریست از
تصور حیوان و تصور ناطق وترتیب خاص که تقدیم اعم است بر اخص

وغیره مفهوم مصدق میکردد وحدوث عالم مثلا که مجهول تصدیقی است
از تصور العالم متغیر و تصور وکل متغیر حادث و ترتیب خاص که تقدیم
اعم است بر اخص وغیره مفهوم مصدق صغری است بر کبری وایجاب
صغری وکلیه کبری وغیره است مفهوم یعنی معلوم مصدق میشود بدانکه انچه
در طریق نظر معلوم شده است انست که مجهول تصوری مکتسب از تصورات
ومجهول تصدیقی مقتبس از تصدیقات فاما انکه تصور را از تصدیق و تصدیق
از تصور مکتسب نمیتواند شد دلیل بران نیافته اند پس تواند که باشد و در
محل انچه فرموده که شود تصدیق نامفهوم مفهوم شاید که ایما بران باشد
که می تواند با انکه حصول تصدیق که نزد محققان حکم است موقوف
بتصور موضوع و تصور محمول و تصور نسبت پنهان است و پیش صاحب
ذوق فی الحقیقه خود انست که تصدیق درین محل لغوی مرادست نه اصطلاحی
منطقی چون در هنگام اکتساب مجهول تصدیقی ترتیب تصدیقات معلومه
می باید نمود و هر او جه بینهما در حد اوسطی باید داد تا نتیجه تصدیق مطلوب کردد

مقدم چون بهر تالی جو مادر | نتیجه هست فرزند ای برادر

در قضایای حملیه مقدمه صغری و مقدمه کبری که مقدم و تالی لغوی اند

انست که مجهول

و در قضایای شرطیه مقدمتین که مقدم و تالی اصطلاحی اند بمنزله ماد[ر]
و پدر واقع شده اند که در حد اوسط ازدواج می یابند و نتیجه که ازیشان
تولد می یابد بمثابه فرزندست چون بیان تفکر بر طبق قوانین حکما نمود مقرر گشت

ولی ترتیب مذکور از چه وجون	بود محتاج استعمال قانون

کیفیت ترتیب مذکور که عبارتست از تفکرست بطریق حکیم و طریق نظار
استحصال مطالب ارباب عقولست محتاج استعمال قانونست و قانون
امریست کلی که انطباق بر جمیع جزئیات خود داشته باشد تا احکام
ان جزئیات بوی دانسته شود و درین محل مراد بقانون علم منطق است
که مسایل وی قوانین کلیه اند که بیین چگونگی ترتیب امور معلومه اند برو[جهی]
که برساند بدانستن مجهول تصوری یا تصدیقی چون حصول یقین حقیقی که
سکون قلبست از اضطراب شک جز بطریق شاهده و معاینه که مرتبه
عین الیقین و حق الیقین است میسر نمیشود فرمود که

دگر باره دران گر نیست تایید	هر آینه که باشد محض تقلید

یعنی بران ترتیب مخصوص که بر طبق قوانین و قواعد منطقی واقع باشد
اگر جناب تاییدات الهی که عبارت از استعداد فطری و صفای باطن

است منضم نباشد و دل بانوار تجلیات الهی منور نکردد از ترتیب
دلایل و ترکیب حجج و براهین غیر از تقلید محض حاصل نخواهد شد **نظم**

ان مقلد هست چون مرد علیل	گرچه دارد بحث باریک و دلیل
ان تعمق در دلیل و در شکیل	از بصیرت میکند او را کلیل

چون کثرت و وحدت متضاد اند هر اینه بمجرد ترتیب مقدمات معرفه
انه شکل که حاصل توان کرد فلهذا فرمود که

ره دور و دراز است ان رها کن	چو موسی یکزمان ترک عصا کن

چون بطریق استدلال باتفاق حکما و متکلمین ادراک حقایق اشیا در
غایت صعوبتست و معرفه ذات و صفات متعالیه الهیه بمقتضای آیه فَاِنَّ کُنْهَ
ذَاتِهِ وَ صِفَاتِهِ مَحْجُوبٌ عَنْ نَظَرِ الْعُقُولِ از قبیل مستحیلات و هر گاه که ما را
شعور با یی بامر تصوری یا تصدیقی حاصل شود و خواهیم که تحصیل ان امر
بروجه اکمل نماییم البته می باید که ذهن متحرک شود بجانب معلومات مخزونه
دروی و از معلوم بمعلوم دیگر بتفصیل عبور نماید تا معلومات مناسبه
مطلوب خود پیابد و ان معلومات که مسمی بمبادی شده و باز میباید که ذهن
حرکه دیگر دران مبادی نماید تا ان مبادی را مرتب بترتیب خاص کرداند

که مؤدی بدانستن آن مطلوب مجهول گردد وپوشیده نیست که آن
ترتیب خاص مستلزم توجه بمطلوب وتجرید ذهن از غفلات وتحدیق
عقل بسوی معقولاتست وبااین همه فرق میان ذاتیات وعرضیات
کماینبغی باید نمود والاحقایق مختفی ماند ازین جهة فرمود که ره دور ودراز است
آن رهاکن زیراکه بعد از زحمة بی نهایة اکثر آنست که ادراک حقایق اشیا
بعوارض وخواص میتواند نمود وتحصیل معرفت حق تعالی بصفات
ثبوتی وسلبی واین نوع علم خالی از شکوک وشبهات خیال ووهم
نخواهد بود وازین طریق اطلاع تام برحقایق امور متعذر است و
تحصیل معرفة حقیقی جز بطریق تصفیه وتجلیه قلب حاصل نمی توان کرد و
تصفیه موقوف بنفی ماسوی است چه تا نقوش اغیار را از لوح دل پاک نگردد
وفکر گشته نمیشود رقم توحید حقیقی در وی مرقوم نمیگردد وطریق استدلال
که اثبات مدلول بادله وبراهین است بخلاف طریق تصفیه واقع شده
چه نزد مستدل دلیل موضح مدلولست وپیش عارف دلیل حجاب مدلول
هرچند دلیل بیشتر گویند مدلول مخفی تر گردد وفی الحقیقة ظهور کمال توحید
در نفی غیریة است که کمال التوحید نفی الصفات عنه وانچه دلیل عالمست

مدلول عارفست وانچه حجاب دیدهٔ محجوب است نزد ارباب شهود آینهٔ جمال محبوبست

اینست کمال مرد در راه یقین ❊ در هرچه نظر کند خدا را بیند

چو موسی یکزمان ترک عصا کن ❊ مراد بعصا درین محل دلیل وحجابیست
پنهان روشن است زیراکه چنانچه اعمی را در رفتن راه دست آویز عصاست
جماعتی که دیدهٔ دل ایشان بصفای کشف منور نشده وجمال وحدة حقیقی
را بدیدهٔ معنوی مشاهدهٔ عیانی ننموده اند به عصا دلیل راه معرفت میروند

منزل عقل وفکر ما صفت است ❊ ذات برتر ز علم ومعرفت است
نور او خود دلیل قافله بس ❊ در پی ~~[illegible]~~ حق غلط نکرد کس
امر وخلق از خدا توان دانست ❊ کس خدا را به این وآن دانست

یعنی تا موسی علیه السلام دلیل میگفت که رب السموات والارض فرعون
مسلم نمیداشت ومیگفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون
وچون عصای استدلال بحکم ان الق عصاک بینداخت نور وحدت
از پس حجاب مظاهر ظاهر گشت وهرچه فرعون وهم وخیال از کثرات موهومه
برانگیخته بود همه را محو وتلاشی گردانید که فاذا هی تلقف ما یافکون
طالب الهی نیز میباید که ترک طریق استدلال گفته توجه بمبدا حقیقی نماید

وپادشاه پیر کامل آینه دل از غبار اغیار صافی کرده اند تا جمال محبوب
حقیقی در آن آینه روی نماید وانچه دیگر از ایشان بود او را عیان کرده

جو حاصل شد مرا امروز دیدار ❁ نیم موقوف فردای قیامت

وعلب یمانی از حضرت علی علیه السلام سوال نمود که ارأیت ربک
جواب فرمود که أفأعبد ما لا أری باز میفرماید که رأیته فعرفته فعبدته
لم أعبد ربا لم أره فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا ❁ نظم

من که بینم جمال دوست عیان ❁ حاجتی نبودم بهیچ بیان
دیده کو ضعیف نور بود ❁ همچو شب پره روز کور بود

جون رایی که ره بدوست برد راه عاشق است که ارباب تصفیه اند
وبطریق کشف وشهود راه توحید الهی می روند فرموده که ٥

درا در وادی ایمن که ناگاه ❁ درختی گویدت انی انا الله

درین محل وادی ایمن عبارت از طریق تصفیه دلست که تجلی الهی را
قابلست ومشاهده جمال ذو الجلال جز بدان طریق میسر نیست و
درخت حقیقه انسانی است که مجلای تجلی ذات وصفات ربانیست

كانه

واقتباس معنی این بیت ازین آیه نموده که ونودی من شاطئ الواد
الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین
یعنی از جانب وادی ایمن که طریق تصفیه قلب وتجلیه روح است
که مستلزم فیض وفتوحات ومخصوص خواص ارباب کشف وشهود
است در بقعه مبارکه که نشاه انسان کاملست وهر چه جویی ازو حاصل
ومبارکتر ازین بقعه منزلی در مراتب کثرات واقع نیست از شجره مخصوصه
بخصوصیة جامعیة که حقیقه وی است ندا کرده شد که یا موسی بدرستی
که منم الله که پروردگار عالمیانم ❁ نظم

مایی ومنی حجاب ره بود ❁ مایی جو برفت مانند مائیم

شیخ درین بیت میفرماید که در طریق تصفیه در اول مرات دل را
از زنکار غبار اغیار پاک وصفا کردان تا بحکم غلبه تجلی احدی و
اتحاد مظهر ظاهر از حقیقه خود بسمع دل ندا انی انا الله بشنوی وببینی
حق بین خود را وخدا را به بینی وبشناسی ❁ نظم

هر که بیرون ز خود اندر طلبت سعی کرد ❁ از پی آب جو ماهی همه عمر طپید
وانکه با عقل طلب کرد همه عمر نیافت ❁ وانکه بی خویش در آمد بیکی لحظه رسید

خواب جهل از چشم قرب مرا دور افگند	ورنه نزدیکتر از دوست کسی هیچ ندید
چون تو خود را همه دانی همه بینی به یقین	یا فتی گنج سعادت که گران نیست مزید

چون عارف که بنهایة مراتب کشف وشهود رسیده است بی مزاحمت وهم
اغیار در همه اشیا جمال وحدت واحد مطلق مشاهده می نماید فرموده که

محقق را که وحدت در شهود است	نخستین نظره بر نور وجود است

محقق ان کاملیست که حقیقه اشیا کما هی بر وظاهر ومنکشف گشته باشد
واین معنی کسی را میسرست که بمرتبه کشف الهی رسیده باشد وبعین العیان
مشاهده نموده که حقیقة همه اشیا حقیقت وبغیر از وجود واحد مطلق موجود
دیگر نیست وموجودیة اشیا دیگر مجرد اضافه پیش نیست نظم

چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن	باطل اندر نظر مردم باطل بین است

ووحدة یکانگی حق مراد است که در مجالی کثرات جلوه گری نموده واشیا را
بنور هستی منور گردانیده است وشهود رویة حقیقت حق یعنی کاملی که از مراتب
کثرات موهومه صوری ومعنوی عبور نموده باشد وبمقام توحید عیانی
رسیده وبدیده حق بین بحکم کنت بصره الذی یبصر به
در صور جمیع موجودات بدیده حق مشاهده حق نماید چون خود را وتمامت

دیدار دیگر نیست وباده دیگر نوشند واعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بعین الیقین دیده شود

ای بیخبر از حالت رندان خرابات	زین می نچشیدی که شدی سوی مناجات
زان باده طلب کن که ازو موسی عمران	نوشید وجان وبیخبر افتاد بمیقات
تا مست ازین می نشوی واشناسی	اسرار دل اهل دل از شطح وطامات
زین باده اگر مست شوی هر دو جهان را	محکوم تو سازند زهی لطف وعنایات
نوشیدن می از کف ساقی بمقامیست	در پیش اسیریت به از جمله عبادات

انچه ارباب تصفیه واهل ذوق واولیا را بحسب حال روی می نماید اعلی
ازانست که بفهم عقل عقلا وتعبیر در اید وتحریر وتقریر پیرامن عزّ او تواند گشت
وشرح وبیان ان توان نمود چون بحکم ومن قتلته محبتی فعلی دیته ومن
علی دیته فانا دیته نیستی از خود عین هستی حق است می فرماید که

خوشا ان دم که ما بی خویش باشیم	غنی مطلق ودرویش باشیم

یعنی خوشا اندم وان ساعت که ما از تاب پرتو نور تجلی احدی ومستی شراب
ظهوری خویش باشیم واز خودی خود محو وفانی وبی شعور گردیم وغنی مطلق
ودرویش باشیم درویش در اصطلاح این طایفه انست که بحسب حال م

پرتو نور تجلی نیست گشته باشد و در فنای از خودی عین بقای حق یافته
پس هرکه بمرتبه فناء فی الله رسید و بقاء بالله یافت درویش
است یعنی که از خود نیست گشته و عین مطلقت باعتبار انکه بتعین
حق متحقق شده است و باقی جاوید گشته و بیخود و همه خود است

کی بگفت و کی توان دریافت این — حال باید تا شوی اسرار بین
هرکرا ذوقی ندادند از ازل — کی درین منزل بیابد او محل
انچه مکشوفست بر اهل شهود — در عبارت شمه نتوان نمود

چون اعتبارات و کثرات را در مقام فنا در توحید گنجایی نیست فرموده که

نه دین نه عقل نه تقوی نه ادراک — فتاده مست و حیران بر سر خاک

یعنی در ان مرتبه بیخودی و سکر و استغراق توحید ما را نه دین است و نه عقل
و تقوی و نه ادراک و علم و شعور چه این همه اعتبارات لازم هستی تعینات است
و سالک در مقام فنا و نیستی محو گشته است و هستی و نیستی متقابلانند
و اجتماع شدن محالست و از شرب شراب طهور مست و حیران
و بیخود بر سر خاک مذلت و نیستی افتاده از عالم و ما فیها بلکه از خودی
خود نیز بیخبر است و سرخوش و لایعقل برین صوت مترنم است

فلا عیش فی الدنیا لمن کان صاحیا — ومن لم یمت سکرا بها فاته الحزم
علی نفسه فلیبک من ضاع عمره — ولیس له منها نصیب ولا سهم
بمستی عاشقان جان باز — صد باره به از صلاح و پرهیز

فرموده که

چون نسبت با اهل کمال التفات بغیر محبوب حقیقی کفر و موجب ارتداد است

بهشت و حور و خلد اینجا چه سنجد — که بیگانه در ان خلوت نگنجد

یعنی در مقام مشاهده جمال معشوق سکر و استغراق عاشق حیران
بهشت و خلد و حور را با وجود انکه دوام بقا دارند چه مقدار وجود
باشد و در خلوتخانه وحدت بیگانه را که بهشت و حورست بلکه هستی
سالک را نیز گنجایی کجاست چون در مرتبه وحدت و اطلاق کثرت و
قیود و تعینات محال محض است و نسبت با واصل عارف نظاره حور
عین قصورست و چنانچه اهل جنت از دوزخ متنفر دارند و استعاذه می
نمایند اهل کمال که واصلان حق اند از جنت و لذات وی متنفرند و
نظر بر غیر محبوب نمودن نزد ایشان کفرست — نظم ٥

گر تو خواهی تا شوی از اهل راز — تا ابد منگر بسوی هیچ باز
زانکه گر جایی نظر خواهی فکند — در کنار خویش سر خواهی فکند

تا بشب وو زخت دره بود … جان تو زین رازکی اکه بود
جون ازین هر دو برون ای همام … صبح این دولت برون اید رشام

جون مرتبه حال و وجدان اعلی از تصدیق محبوست اشارة بدریافت حال فرمود

جو رویت دیدم وخوردم از ان می … ندانم تا جه خواهد شد بس از وی

یعنی جون دولت مشاهده جمال الهی شهود اعیانا بحسب تصفیه وحال ما را میسر شد واز کف ساقی وسقاهم ربهم شرابا طهورا ازان می که شراب طهور است نوشیدم ومست مدام گشتم نمی دانم که بعد ازین حال جه خواهد بود یعنی بحکم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل جون ان حال دایمی نمی باشد وهر وصالی مستلزم فراقی ودر پی هر کلی خاریست هر اینه صاحب حال که لذت مشاهده ان جمال یافته است بفوت ان ترسان ولرزانست که نعوذ بالله من الحور بعد الکور نظم

یکنفس دوری زروی همجو ماه … می نماید پیش عاشق سال وماه
من کجا وصبر در هجران کجا … یا یکنفس یا هر زمان رویم نما
بی جمال جان فزای روی یار … نیست عاشق را نه صبر ونه قرار

واطلاع حقیقی بران حال جز ذایقان این حال را حاصل نخواهد بود و

حقیقت لذت حالات اولیا غیر اهل حال در نمی یابند جون بسبب عوایق جسمانی البته ازین هر نزدیکی دوری بی خواهد بود فرمود که

بی هر مستی باشد خماری … درین اندیشه دل خون گشت باری

یعنی جون حال متحول است وثبات ودوام ندارد ودر عقب هر مستی خماری ودر پی هر گلی خاری است وبحسب اوقات واز منه احوال مختلف درین اندیشه که مبادا ان حال هر لحظه وهر زمان عود نماید وجمال محبوب بحجاب عزت متواری ومستور گردد حالیا دل خون گشته است تا توفیق لطف الهی جکند امید که عاشقان شیدا را از دیدار دیدار خود یک لحظه محروم نکرداند وهر دم وهر ساعت بجمال تازه روی بعشاقان نماید

نظم

عمر کان بی روی جانان بگذرد … از حساب عمر جانم نشمرد
بی جمالش مرگ بهتر از حیات … وصل او شد زندگی بحر حیات
گر نماید دوست در دوزخ جمال … هست ان دوزخ بهشت اهل حال
در بهشت ار وعده دیدار نیست … جان عاشق را بجنت کار نیست

مستی عبارت از حیرت وولهیست که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را دست می دهد وخمار عبارت از احتجاب محبوب بحجب

زت وظاهر شدن پردهای کثرت بر روی وحدت واین مقام تلوین است یعنی احتجاب سالکست از احکام حال بلند بظهور آثار احوال پست هرچند کاملان در مقام تمکین متمکن اند وازتلوین درگذشته اند فاما شیخ ناظم قدس سره اشارت بمبدا احوال نموده این معنی می فرماید والانهایت کمال کمل انست که کثرت حجاب وحدت ایشان نباشد وبظهور آثار کثرت ازمقام وحدت محتجب نگردند وتمکین در توحید مقام ایشان گشته باشد وعین واحده در صور کثرت وصور کثرت در عین وحدت مشاهده نمایند

نظم

ومن فاقتي سكراً غنيت إفاقة	لدى فرقي الثاني فجمعي كوحدتي
لذا كنت حيناً قبل أن كشف الغطا	من اللبس لا أنفك عن ثنويّة
أروح بفقد بالشهود مؤلّف	وأغدو بوجد بالوجود مشتّت
يفرّقني لبّي التزاماً بمحضري	ويجمعني سلبي اصطلاماً بغيبتي
أخال حضيضي الصحو والسكر معرجي	إليها ومحوي منتهى قاب سدرتي
فمن بعد ما جاهدت شاهدت مشهدي	وهادي لي إيّاي بل بي قدوتي
وبي موقفي لا بل إليّ توجّهي	كذاك صلاتي لي ومنّي كعبتي

وفارق ضلال الفرق فالجمع منتج	هدى فرقة بالاتحاد تحدّت
وحدت منم کثرت منم معنی منم صورة منم	هم نور وهم ظلمت منم پنهان وهم پیدا منم
اول منم آخر منم باطن منم ظاهر منم	غایب منم حاضر منم یکتای بی همتا منم
علوی منم سفلی منم دنیی منم عقبی منم	جهت منم دعوی منم عین همه اشیا منم

چون در قواعد واصول گذشته مقرر شد که حق بصورت ممکنات تجلی نموده است ونفس همه ظاهر گشته وحقیقت همه اشیا اوست شروع در تحقیق وتبیین این معنی نموده فرمود که **سوال** غرض ازین سوال انست که چون در مراتب ظهور مظهر وظاهر شی واحدند وازیکدیگر انفصال ندارند چگونه ایشان ازهم ممتاز می گردند که حق ظاهر را قدیم ومظهر را محدث می نامند جوابا تجه تصریح باین معنی نموده می فرماید که **نظم**

قدیم ومحدث ازهم چون جدا شد	که این عالم شد آن دیگر خدا شد

قدم انست که مسبوق بغیر نباشد سبقا ذاتیا ومستند بهیچ علت نباشد در تعریف قدیم گفته اند که هو موجود لا اول له یعنی قدیم موجودیست که اورا اول ومبدا نبوده باشد ومحدث بمقابله انست که مسبوق بغیر باشد سبقا ذاتیا ومبدا واولی داشته باشد ومستند بعلت بود

اهل حق قدیم بذات و زمان واجب الوجود است تعالی شانه و محدث
عبارت از تعینات و کثرات است و چون نزد محققان واجب الوجود
که بصورت مظاهر کثرات عالم چنانچه بکرات اشارت کرده شده
تجلی و ظهور نموده است بسبیل سوال فرمود که قدیم و محدث از هم چون
جدا شد یعنی قدیم که حق است و محدث که خلق است از یکدیگر چگونه جدا
شدند حال آنکه خلق و محدث نمود حق قدیم اند و واجب الوجود است
که بنقش ممکنات جلوه گری کرده است پس بچه نوع از هم جدا باشند تا قدیم
را که حق ظاهر مراد است خدا گویند و محدث را که مظهر مراد است عالم خوانند
چون حقیقت سوال معلوم شد فرمود که **جواب** این جواب است
بنا بر معتقد طایفه موحده که غیر واجب الوجود را امور اعتباری و
نمود بی بود و صور خیالیه داشته اند فلهذا می فرماید که

قدیم و محدث از هم خود جدا اند | که از هستی است باقی دایما نیست

یعنی قدیم و محدث که واجب و ممکن است از هم جدا نیستند و پیوسته
با یکدیگر اند و علی الدوام قدیم را بصور محدثات ظهور است و محدث
که ممکن مراد است قطع نظر از تجلی حق بصورت ایشان کرده عدم اند

و بقا نیست که محدث مراد است دایما از هستی مطلق که قدیم و واجب
الوجود مراد است می باشد و اگر چنانچه ظهور حق بحسب شئون ذاتی
بصور محدثات نباشد محدثات و کثرات را چنانچه بود حقیقی نیست
نمود نیز هم نباشد که غیر هستی جز نیستی نیست **شهد الله انه لا اله الا هو**
و هستی و وجود ممکنات و محدثات عبارت از ظهور و تجلی حقست
بصور ایشان و محدثات و ممکنات که عالم مراد است نیست و نابود
و از امور اعتباریه اند که عقل از ادراک وجود و عدم بهم در ذهن ترکیب
کند و چون بنهایت طور خویش رسد که مبدا طور کشف است حکم
کند که اعتباریات را مطلقا در خارج وجود نیست **ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم**

همه آنست و این مانند عنقاست | جز از حق جمله اسم بی مسماست

یعنی فی نفس الامر هر چه هست همه آنست یعنی قدیم است و این که
مراد است مانند عنقاست یعنی وجود خیالی و وهمی دارد نه آنکه محدثات
را تحقق در وجود باشد و عنقا سیمرغ را میخوانند و سیمرغ بحث آن میگویند که
هر لون که در هر مرغی از انواع مرغان می باشد در بال او موجود است و از عنقا
بغیر اسم همین اسم معلوم نیست غیر حق نیز هر چه از مراتب لطایف و کثایف و

بسایط ومرکبات فرض کنند فی الحقیقه همه اسم بی مسمات وحقیقت
مطلقا غیر از حق نمی تواند بود چه غیر هستی جز نیستی نیست ونیستی عدم صرف ولاشی

بغیر یار درین دار نیست دیاری — خیال غیر اگر هست پیش نادانست
فنا گشته خلاصی مجوز دست فراق — بوصل دوست رسیدن نه کار آسانست

جون نزد اهل تحقیق وتعین قلب حقایق محال وغیر واقعست می فرماید که

عدم موجود گردد این محالست — وجود از روی هستی لازالست

بدانکه وجود دایا واحدست وبر حقیقت خود بلا تغیر وتبدل باقیست
وعدم همچنان دایا بر علامت خودست وهرگز وجود عدم نمی شود و
معدوم موجود نمی گردد چه قلب حقایق ممتنع است بس هر انیه ممکنات
ومحدثات جنانچه در اول معدوم بوده اند همیشه بر همان عدمیه باشند
وموجودیة ایشان عبارت از تجلی ذات قدیم باشد بصور ایشان
فلهذا فرمود که عدم موجود گردد این محالست زیرا که قلب حقایق لازم
می اید وقلب حقایق نزد محققان محالست بس محدث که عدم بود وجود
حقیقی نتواند شد وموجودیه وی نمودی بود باشد ووجود که وجوب
وصف خاص اوست از روی هستی نه از روی تعین قدیم ولایزال باشد

اگرچه با ملاحظه تعین وتشخص فنا وعدم بر و اطلاق می کنند چه فنا اسم ارتفاع
تعین است ولازم ذات تعین است فاما وجود از روی هستی لم یزل
ولایزالست مانند انکه جنانچه مذکور شد تعین انای خزفی مثلا بانکسار
مرتفع می شود وبر و اطلاق فنا وعدم میکنند با انکه سفال را باقی میخوانند وعلی
هذا چون سفال خاک وخاکستر شود بس بقا اسم همان وجودست که با تعین
انایی بود که در سفال اطلاق میکنند واگرنه سفال را حادث گفتندی نه باقی

گشت روشن حادث از نور قدم — در حقیقت غیر حق باشد عدم
بود عالم جز نمودی پیش نیست — شو ز ارباب تعین بر طرف نیست

جون مقررست که قلب حقایق ممتنع است فرمود که

نه آن این گردد ونه این شود آن — همه اشکال گردد بر تو آسان

یعنی نه قدیم محدث می شود ونه ممکن واجب می گردد والا قلب حقایق
لازم اید بس هستی ووجود مطلق که قدیم است دایا بر وجوب وقدم
خود باقی ولایزال است وممکن دایا بر حقیقت اعتباری عدمی خود
باقیست ووجوبیه ممکن بسبب ظهور وجود بصورت او اعتباری
اورانه انست که فی نفس الامر عدم موجود گشته است چه نمودی بود

بیارت همه اشکال کرده بر تو آسان یعنی چون دانستی که هرچه هستی
و وجودست قدیم است و محدث عبارت از همین تعین است و فی الحقیقه
نمودی بودست و وجود خیالی پیش نیست جمیع مشکلها و شکوک و شبهات
بر تو سهل و آسان کرده و تحقیق و نقش شود که قدیم مقارن محدث نیست و
جدا نیز نیست چه محدث بدون قدیم عدمست و با هستی نیستی در نسازد که
اجتماع ضدین محالست و جدا نیز نمی تواند بود زیرا که اگر نه تجلی و ظهور حق
واجب بصورت ممکن و محدث باشد و اصلا و قطعا نمود ممکنات
و محدثات نباشد و در عدم اباد لم یکن شیئا مذکورا متواری و مستور باشند

جهان در ظلمت نابود بودی مخفی ایام — گر انوار جمال تو نمی کردی جهان روشن
صفات عالم افروزت ز ذرات جهان پیدا — ز عکس پرتو ذات همه دور زمان روشن

چون وجود و هستی مکونات و محدثات خیالی و نمودی بودند فرمود که

جهان خود جمله امر اعتباریست — چو آن یک نقطه کاندر دور سارست

یعنی چون ذات واحدست که بسبب حب ظهور و اظهار علی الدوام
تجلیات اسمایی بصور مظاهر ظاهر می گردد و باعتبار انفراد مظاهر از
حق ظاهر هر آینه مظاهر که بعالم موسوم است امر اعتباری تواند بود بس

البته جهان امر اعتباری باشد و وجود وهمی و خیالی پیش نداشته
باشد و ظهور و تجلی وحده بصور کثرت مانند نقطه جواله است که بحرکت
دوری در دور ساری باشد و بسبب حرکت ان نقطه دایره مخیل و محسوس
و متمثل گردد و فی الحقیقه یقین می دانیم که انجا یک نقطه پیش نیست و
وجود دایره در ان صورت نمودی بودست همچنین وجود کثرات و محدثات
نمودی بودست و بغیر یک نقطه وحدت حقیقی هیچ موجود دیگر نیست

جشم جانم چونکه بینا شد بدوست — هرچه می بینم بعالم جمله اوست
من ندیدم غیر جانان در جهان — در حقیقت اوست پیدا و نهان
ذوق این معنی برون از فهمهاست — کشف این از گفت وگوی ماجداست

چون فرمود که ظهورات و تجلیات ذات واحد مطلق در مراتب کثرات
مانند نقطه جواله است که بحرکت دوری ساری باشد می فرماید که

برو یک نقطهٔ آتش بگردان — که بینی دایره از سرعت آن

این تمثیلی است که بر مدعای خود می فرماید که جهان امر توهمی اعتباری است
و نمودی بودست و تحقق در وجود ندارد و ظهور و تجلی حق بصورت
بصورت جهان مانند نقطه سایره در دورست که جا بجا نقطه آتش که

بدور بکردانی از سرعت حرکت او رسم دایره در حس مشترک مصور
کردد و حال آنکه فی الحقیقه دران صورت بغیر از یک نقطه در خارج موجود
دیکر نیست همچنین از سرعت تجدد تجلیات نقطه وحدت کثرات بی
نهایت نمودن کرفته و فی نفس الامر بجز یک هستی نیست که بنقش مظاهر
و پیدا شده و برنک جمله برآمده است نظم

رو نقطه آتش بکردان / تا دایره روان نماید
آن دایره پیش نقطه نیست / لیکن بنظر چنان نماید

جز تعدد و تب

واضافات موجب تکثر ذات نمی کردد می فرماید که

یکی کر در شمار آید بناچار / نکردد واحد از اعداد بسیار

یعنی چنانچه واحد عددی اکر در شمار آید و تعدد و تکرار یابد و بسبب
تکرر نسب اعداد یعنی عدد بسیار بلکه بی شمار ازو در وهم در آید
فی نفس الامر آن واحد بسیار نمی کردد و بهمان وحدت حقیقی خود
باقیست و فی الحقیقه کثرت در نسب است نه در ذات واحد
همچنین هستی مطلق از تجلیات و ظهورات که بر صور مظاهر می نماید
بسبب کثرت شیون و نسب ذات هستی اصلا متجزی و متکثر

نمیکردد و غبار تکثر و تعدد بر دامن وحدت کبریایی نمی نشیند
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا نظم

حق شناسان از عدد فارغ اند / غرقه در دریای بیچون و چند
کر یکی صد بار بشماری یکیست / عارفان را کی درین معنی شکیست
واحد از تکرار کی کردد کثیر / کی بکوید این سخن مرد خبیر

چون فی الحقیقه غیر حق نمایش خیالی و وهمی بیش نیست می فرماید که

حدیث ما سوی الله را رها کن / بعقل خویش این را زان جدا کن

یعنی چون غیر وجود و عدم است پس حدیث و حکایت ما سوی الله
یعنی غیر حق را بکذار و یقین بدان که غیر او موجود نیست چه غیر هستی جز
نیست و نمود نیستی بهستی است و وجود کثرات نمود وهمی است و نسبت
با واحد حقیقی مانند وجود اعداد است نسبت با واحد عددی چه کثرات
کیفیت مجرد اعتباری بیش نیست نظم

از هزار ار زانکه برداری یکی / آن هزار آنجا نماند بی شکی
کثرت اشیا نمود وهمی است / جز خدا موجود در عالم کی است
هر که او بکذشت از وهم و خیال / پیش او نقش دویی آمد ضلال

چون دانستی که هستی حق است و خلق نمایش وهمی و خیالیست بعقل تو
این را از آن جدا کن یعنی بعقل منور بنور قدس که داری این محدثات
را که عبارت از تعینات و تشخصات است از آن قدیم واجب و فرد واحد
جدا کن و یقین بدان که هستی مطلق که حق است هرگز متغیر و متبدل نمیگردد
و دایما بر یک قرار است و تعینات و کثرات نمود آن حقیقت اند و
بحکم ما عندکم ینفد و ما عند الله باق فنا و تغیری که واقع است بر
تعین است نه بر حقیقت چه بقا لازم حقیقت است و هر تغیر و تبدل
که پیدا می شود لازم صورت است و معنی برقرار خود است نظم

بگذر از اختلاف امشب و دی	تا برون آیدت بهار از دی
چون به الا رسی ز لا تا تو	ندری پرده الیک والی
تا تو باشی و او جدا باشد	آسمان از زمین و نور از فی
نقش خود در تو کشی و او را باش	تا شود جمله جهان یک شی

چون در وحدة وجود بحکم لا ضد و لا ند و لا شبه له دوی را گنجایی و مجال نیست

چه شک داری درین کین چون خیالست	که با وحدت دوی عین محالست

یعنی درین که وجود کثرات و ممکنات و محدثات خیال و نمودی بود است

چه شک و شبهه تواند بود که با وحدت وجود مطلق که عبارت
از قدیم واجبست دویی و اثنینیت عین محال و محض ضلالت
چه غیر از وجود عدم و لاشی محض است پس هر آینه غیر از واجب الوجود
هیچ موجودی نباشد و وجود کثرات نمودی بود و وهم و خیال بود

اندرین ختم نیست جز یک رنگ	اندرین خانه نیست جز یک کس
یک حدیثست و صد هزار ورق	یک سوارست و صد هزار فرس
عجبی نیست گر نمی پرسی	گوهری در میان چندین خس

فرمود که

چون یکی از دلایل وحدت وجود اتحاد مفهوم نقیض است که عدم است

عدم مانند هستی بود یکتا	همه کثرت ز نسبت گشت پیدا

یعنی چنانچه وجود معنی واحدست عدم نیز مفهوم واحدست و تمایز
در عدم نیست پس تعدد در عدم نباشد چه تصور تعدد بی تمایز نمی تواند بود
و در وجود و عدم تصور کثرت نمی توان کرد چه غیر هستی جز نیستی و غیر نیستی
جز هستی نیست و مجموع کثرات از نسب ظاهر شده و پیدا گشته است
زیرا که بواسطه نسب و تعینات ذات که صفات اند اسما از یکدیگر
ممتاز گشته اند و منشا کثرات نسب اند که عبارت از شئونات ذاتیه اند

موجب

که بکثرت اسما کشته اند اگرچه صفات و نسب کثیر اند فاما ذات واحدست
وکثرت صفات موجب کثرت ذات واحد نمی گردد **نظم**

یک ذات پیش نیست که هست اسمهاش صد — که در ظهور وگاه در اظهار امده
از ذات اوست این همه اسما عیان شده — وز نور اوست این همه انوار امده
هم اسم و رسم و فعل و نعوت و صفت شده — هم عین و غیر اندک و بسیار امده

ان مظهر اختلافات وشئونات ذاتیه تعینات امکانیه اند بی فرق (؟)

و اختلاف وکثرت شان — شده پیدا ازبوقلمون امکان

یعنی ظهور اختلاف نسب و اسما و صفات وکثرات شئونات ذاتیه
ازبوقلمون امکان که اعیان ثابته ممکنات اند پیدا و ظاهر شده است و مظهر
اختلافات وکثرات اسمائی و صفاتی اعیان ممکنه اند که صور علمیه حق اند
که شواهد اسمای الهیه اند و شان امر و حال را می گویند که کل یوم هو فی شان
وشئونات ذاتیه اعتبار نقوش اعیان وحقایق است در ذات احدیه
مانند اعتبار درخت خرما و شاخها و برگها و شکوفها و میوهای وی در استخوان
خرما و شیونات ذاتیه در حضرت واحدیه ظهور می یابند و در علم مفصل
می گردند و مظهر ان اختلافات وکثرات شئون اعیان ممکنه اند چه

اختلافات اسمائی باختلاف اکوان باحوال و اوصاف و افعال ظهور
می یابند زیرا که در هر عینی از اعیان خصوصیت قابلیتی و استعدادی
است که بان خصوصیت مظهر اسمی خاص از اسما الهیه گشته است
که هیچ شی دیگر دران خصوصیت باوی شریک نیست وکف ازبو
[illegible] سیاه و سفید و تشبیه امکان باو [illegible]
ذات ازجهت نور وجود مناسبت با سفیدی و ازجهت ظلمت عدم
مشابهت با سیاهی می دارد یعنی انکه کیفیت ظهور و انشا کثرات
تعینات از احدیت ذات و تجلی ذات واحد بصور همه که ذات وجود
انکه هیچ وجهی از وجوه شایبه کثرت در وی باز دید نگشته است جز بنظر
کشف و شهود مدرک و مفهوم و موهوم نمی تواند شد و عقل بطور
فکر از ادراک این معنی قاصرست **نظم**

گفتی که بعلم و تجلی [illegible] — بی دیده کسی تو را چگونه بینیم
جایی که جمال [illegible] امد — این هر دو حجاب اعظم امد
او نیست نهان [illegible] تو نبید — تو دیده بیار می توان دید
انکس که ز دیدنت نومید — گر هست نصیب او نخورشید

عقل از سر این سخن حیران دوتا	کان ذره ز آفتاب [illegible] نور

جون هر شیئی را از اشیا احدیة بتعین خاص است که بان از ماعدای
خود ممتاز است وهیج شیئی دیگر دران معنی با او [illegible]ک نیست
واثار ظهور حقیقت وحدت لاشریک له است [illegible] در اصطلاح [illegible]
شواهد التوحید نامند فرموده که

در اصطلاح

وجود هر یکی جون بود واحد	بوحدانیت حق گشت شاهد

بدانکه هر موجودی از موجودات مختص بخاصیتی وتعینی است
هیج شیئی دیگر دران خاصیت باوی شریک نیست واگرنه ظهور
ان وحدت خاص فرد او بودی [illegible] وجود متعین گشتی جه تکرار در
تجلی الهی واقع نیست که لا تجلی فی صورة مرتین ولا فی صورة لاثنین
ودر هر موجود ان وحدت خاص دلالت بر وحدانیة موجد [illegible]

ففی کل شیء له آیة	تدل علی انه واحد

وبمقتضای شهد الله انه لا اله الا هو [illegible]
ان وحدت صورت شهادت حق [illegible]

هم تویی ای قدیم فرد اله	وحدت خویش را دلیل وگواه

شهد الله تو بشنو وتو بگو	وحده لا اله الا هو

شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین می فرماید که قاعده یگانگی
ذاتی که ذات لذاته اقتضای انتفای غیر کند جز حضرت حقیقی را نیست
واین یگانگی مسمات باحدیة که یگانگی مجرد بود از نسب واضافات
تا غایتی که منزه بود از مفهوم این الفاظ واز نفی مفهوم این الفاظ
واز جمیع مفهومات ویگانگی صفاتی که ذات دران صفات الوهیة
نفی مماثل ومشارک کند مسمات بواحدیة ووحدانیة همچنان مخصوص است
بهستی ودر حقیقت حق مغایرت میان این هر دو مرتبه نیست لیکن
بنسبت با مفهوم فرموده والهکم اله واحد والله احد جون وجود
هر موجود من حیث الحقیقة عین وجود موجودات دیگر است که
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت واز حیثیت تعین واعتبار غیر است
جه هر ذره بخصوصیت نسبتی وصفتی جنانجه ذکر رفت ممتاز از ماعدای
خود شد فرموده که وجود هر یکی جون بود واحد یعنی وجود شخصی هر یکی
از تعینات وکثرات جون باعتبار تعین وخصوصیت خاص واحد بود
ودران وحدت لا شریک له بود ان وجود واحد خاص هر یکی بوحدانیة

حق شاهد وگواه گشت که یکانکی ذاتی وصفاتی البته اوراست

نظم

وَالْسِنَةُ الْاَکْوانِ اِنْ کُنْتَ وَاعِیاً	شُهُودٌ بِتَوْحِیدِي بِحَالٍ فَصِیحَةٍ
تَثَبَّتْ فِي التَّوْحِیدِ حَتَّی وَجَدْتُهُ	وَوَاسِطَةُ الْاَسْبَابِ اِحْدَی اَدِلَّتِي
وَوَحَّدْتُ فِي الْاَسْبَابِ حَتَّی فَقَدْتُهَا	وَرَابِطَةُ التَّوْحِیدِ اَجْدَی وَسِیلَةٍ
وَجَرَّدْتُ نَفْسِي عَنْهُمَا فَتَوَحَّدَتْ	وَلَمْ تَكُ یَوْماً قَطُّ غَیْرَ وَحِیدَةٍ

وچون تامل وملاحظه نماید ومشاهده کند دلالت وحدت خصوصیت
هر موجودی بوحدانیت ویکانکی موجد انست که وجود جمیع اشیاء در
حقیقت شی واحدست وامتیاز هر موجودی از ماعدا خود به
خصوصیت نسبت وصفت خاص است که خود مظهر انست
لاجرم هر شی مظهر اسمی خاص باشد از اسماء الهیه چه اسم عبارت
از ذات با نسبت خاص است پس هر اینه وجود هر موجودی
شاهد وگواه وحدانیه حق باشد زیرا که در هر شی حق بصورت واحده
ظهور نموده است وحقیقت ان شی بلسان الحال نفی ماثل و
مشارک دران تعین خاص می نماید وچنانچه تعین هر موجودی دلیل

الاعتبار والتعیین کما قاله سبحانه وتعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت واتحاد الوجودات اول دلیل علی توحید الموجد فالموجودات

الناظم رحمه الله ان حاله بلکه کانت وقوله احدی ادلتی ای کان فی غیر واسطة الاسباب ودلایل اخر لکنها احدی ادلتی

وحدانیه حقست تعینات من حیث المجموع نیز دلیل وحدانیه
حقست چه ذات وحقیقت همه اشیا واحدست ونسبت
وصفت تابع ذاتند وچون نظر بحقیقت نمایند وحدانیه حقست
که شاهد وحدانیه خودست چه انحضرت احدیة الذات وواحد
الصفاتست وغیر اورا وجودی نیست وعدم شاهد ودلیل وجود
نمی تواند بود **اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید**

دلیل وحدت ادغیر او کیست	٦	چو موجودی بعالم غیر حق نیست
توحیده ایاه توحیده	٦	ونعت من ینعته لاحد چون ار کمعی جواب

سوال فارغ شد می فرماید که **سوال** این سوالیست
از تحقیق حقایق ومعانی معقوله که ارباب کشف وشهود تعبیر از
ان بصور محسوسه فرموده اند تا ان مخدرات ابکار مشاهدات
از نظر نامحرمان مستور ماند فلهذا فرمود که

چه خواهد مرد معنی زان عبارت	**که دارد سوی چشم ولب اشارت**

یعنی جماعتی که از عالم صورت روی گردانیده بعالم معنی وحقیقت
رسیده اند واز اهل تحقیق وتعین گشته اند وشهباز بلند پرواز

ایشان باشیان صورت منزل نمی سازد از عبارت جشم و
لب جه میجوا هند و اشارت بجه معنی است که بلفظ جشم و لب
مقصود ایشانست جون این جماعت مقید بدام ودانه نیستند
بسبیل استفسار می فرماید که

جه جوید از رخ وزلف وخط وخال	کسی کاندر مقامات واحوال

یعنی از عبارت رخ که روست وزلف وخط وخال کسی که
از مراتب قیود صور محسوسه عبور نموده صاحب مقامات
واحوال معنوی کشته جه میجوید جون این مذکورات مجموع از
لوازم صورت اند ومقامات واحوال معنوی ورای عالم
صورت است بس هر اینه ایشانرا مقصود ازین الفاظ معنی
خاص خواهد بود که بجز اهل ذوق ووجدان مطلع بران نباشند
ومراد ازین سوال اظهار ان معانیست جون حقیقت سوال
معلوم شد فرمود که جواب این جوابیست شافی کافی
برطبق سوال سایل جنانجه می فرماید که نظم

هران جیزی که در عالم عیانست	جو عکسی زافتاب ان جهانست

جون جمیع ذرات موجود مظاهر اسما وصفات وذات الهیه
اند وازم مرایای اعیان ممکنات افتاب ذات وصفات و
اسما حقست که منعکس وتابان است فرمود که هران جیزی که
در عالم عیانست یعنی هر جه درین عالم امکان ظاهر وعیان شده
ومی شود مانند عکسی است از انوار افتاب ان جهان ذات
وصفات واسما الهی وبواسطه ظهور بصور ممکنات است
که عالم نمودی بیدا کرده وهر جیزی مسمی باسمی کشته است وجمیع
اختلاف وتفاوت در مراتب اسما وصفات واقع است
در مظاهر بنز هست وقطع نظر از نسبت میان ایشان نموده هر
یکی در مرتبه خود در غایت کمال واقع اند فلهذا فرمود که

جهان جون زلف وخط وخال وابروست	که هر جیزی بجای خویش نیکوست

جون معلوم شد که ذرات موجودات که بعالم موسوم اند
عکوس واشعه انوار افتاب ذات وصفات واسما الهیه
اند که در تجلی ظهوری شهودی ظاهر ومشهود کشته اند بس هر اینه
در صورت جامعه انسانی که خلاصه وزبده صور اکوانست جشم

ولب وزلف وخط وخال که موجب کمال نشاهٔ انسانیست وبدون
اینها در صورت انسان نقص است هر یکی البته نموداری ومظهر معنی
خاص ذات وصفات واحد حقیقی باشند وشباهت ومناسبت
اگرچه بوجه ما باشد میان ایشان متحقق خواهد بود فلهذا افزود که جهان
چون زلف وخط وخال وابروست یعنی مراتب موجودات که جهان تعبیر
ازوست مانند زلف وخط وخال وابروست وهر یکی دلیل ونمودار
ومظهر معنی خاص مدلول مخصوص از اسما وصفات آن ذاتند وچنانچه
در نشاهٔ انسانی این مذکورات با وجود آنکه غیر یکدیگر ومخالف هم اند
هر یکی فی نفس الامر محتاج الیه وموجب کمال صورت وسیرت انسانی اند
وهر یکی فی حد ذاته در غایت خوبی اند واگر یکی ازینها که ذکر کرده شد
در انسان نباشد یقین که موجب نقص صورت اوست همچنین آن معانی مختلفه
اند که هر یکی در مرتبه خود در غایت کمال ونهایت جمال واقع اند وچون بعین
الیقین نظر کنند خلاف آن کمالی متصور نیست **نظم**

هر چه هست آنچنان می باید	نسبت بد به نیک کی شاید
دیدن نقص غایت جهل است	جاهلی نزد کاملان سهلست

که هر جزوی بجای خویش نیکوست
یعنی ذرات موجودات ...

بدان که چشم اشارتست بشهود حق مر اعیان واستعدادات ایشانرا
وآن شهودیست که معبر بصفت بصیری میگردد وصفات ازان
رو که حاجب ذاتست معبر بابرو میگردد ولب اشارتست بنفس رحمانی
که افاضه وجود بر اعیان می نماید وزلف اشارتست بتجلی جلالی در صور
مجالی جسمانی وخط اشارتست بحقیقت من حیث هی که شامل خفا
وظهور وکمون وبروز است وخال اشارتست بنقطه وحدت من حیث
الخفا که مبدا ومنتهای کثراتست که **منه بدا والیه یرجع الامر کله**
ومناسبتش بینهما ظاهرست چه خال بواسطه سیاهی مشابه هویت
غیبیه است که از ادراک وشعور اغیار محتجب ومختفی است که **لا
یری الله الا الله ولا یعرف الله الا الله** چون بر سبیل اجمال
اشارت بجواب سوال فرموده شروع در تفصیل آن نموده می فرماید

تجلی گه جمال وگه جلال است	**رخ وزلف آن معانی را مثال است**

یعنی تجلی وظهور حق گه جمالی می باشد وجلالی می باشد تجلی جمالی آن است
که مستلزم لطف ورحمت وقرب باشد وجلالی آنکه موجب قهر
وغضب وبعد باشد وبحقیقت هر جمالی مستلزم جلالی است ودر پس

برده هر جلالی نیز جمالی است زیرا که جلال احتجاب حق است به حجاب
عزت و کبریایی از عباد تا هیچ کس او را بحقیقت و هویت چنانچه هست
نشناسد که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک وما قدروا الله حق قدره و جمال
تجلی حقست بوجه و حقیقت خود از برای ذات خود پس جمال مطلق
را جلالی باشد و آن قهاریت حقست مر جمیع اشیا را بافنا در تجلی وجه
مطلق و این مرتبه علو جمالست و آن جمال را دنوی هست که بان اشیا
نزدیک می گردد و آن دنو ظهور جمال مطلق است بصورت جمیع اشیا
و این دنو جمال را نیز جلالی هست و آن احتجاب جمال مطلقست بتعینات اکوان

جمالک فی کل الحقایق سافر	ولیس له الا جلالک ساتر
گر نیستی شعاع جمالش بمظاهر جهان و جان	ناچیز بودی از سطوات جلال او
ورنه نقاب روی جمالش شدی جلال	عالم بسوختی ز فروغ جمال او

و شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین می فرماید که ظاهر و باطن
و اول و آخر چون هر یک از غلبه ظهور شرل کردید بفعل از ظهور و بطون
عالم شهادت و غیب و دنیا و آخرت ظاهر گشت و وجه نسبت این دو
اسم با مبدأ و مظهر صفات متقابله شد چون رضا و غضب و لطف و

در فعل صح

قهر و بسط و قبض و از شایبه تعلق بفعل معبر شد بدین و صفات جمالی
و جلالی تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام و آن وجه دیگر اعنی ظهور
و تسمیه یافت بنور و ظلمت و ایمان و کفر و روح و جسد خلق الموت و
الحیوة و جعل الظلمات والنور پس هر آینه روی مهرویان بمناسبت
نور و لطف و رحمت با تجلی جمالی مشابهت داشته باشد و زلف
بتان شوخ در بار ابشابهت ظلمات و پریشانی و حجاب با تجلی جلالی
نسبت تام بوده باشد و روی و زلف محبوبان مثال و نمودار تجلی جمالی
و جلالی باشد بلکه فی الحقیقه عین تجلی جمالی و جلالی است چون احتجاب
و قهر لازم جلال و نور و لطف و رحمت لازم جمالست فرمود که

صفات حق تعالی لطف و قهرست	رخ و زلف بتان را زان دو بهرست

یعنی حضرت حق را تعالی شانه صفات لطف مانند لطیف و نور و هادی
و رزاق و محیی و امثال ذلک و صفات قهر مثال مانع و قابض و قهار
و مذل و ضار و ما قرب من هذه هست و رخسار و زلف بتان را پیکرا
بحسب جامعیت نشاه انسانی از این هر دو صفت متقابله بهره و نصیب داده اند

و از روی هر دو بر تجلی میکند رویش	نه از یک سو کشش می بینم که می بینم زهر سو بیش

گشته هر دم مرا سوی کمند زلف مه‌روی	که اندر هر سر مویی نمی‌بینم بجز مویش
ندانم چشم جادویش چه افسون خواند بر چشمم	که در چشمم نمی‌آید بغیر از چشم جادویش
فروغ نور رخسارش مرا شد رهنما ور نه	کجا ره بردمی سویش ز تاریکی گیسویش
به پیش مغربی هر ذره زان رو مشرقی باشد	که از هر ذره خورشیدی نماید پرتو رویش

پس مراینه از رخ صفات الهی واز زلف صفات قهر خداوندی مراد باشد واین نسبت درغایت لطف وکمال بلاغت واقع است جون اشارت فرموده که اطلاق این الفاظ بران معانی که ذکر رفت بواسطه مناسبت ومشابهت است درتحقیق ان شروع نموده می فرماید که

جو محسوس آمد این الفاظ مسموع	نخست از بهر محسوسند موضوع

یعنی جون این الفاظ که رخ وزلف وخط وخال وجشم وابرو مرادست محسوس اند اولی انست که اول درازاء معانی محسوسه موضوع باشند بجهت انکه درمحسوسیة مشترکند ووضع تخصیص لفظست بازاء معنی بحیثیتی که هرگاه که ان لفظ بشنوند یا ببینند یا بگویند ان معنی ازو مستفاد گردد وهرگاه که ان الفاظ مذکوره گفته می شود این معانی محسوسه جنانجه ذوق درمی یابد مستفاد می گردد پس مراینه اول بازاء این معانی

محسوسه موضوع باشند ووجه دیگر که دلالت بران می دارد که اول این الفاظ محسوسه بازاء ان معانی محسوسه موضوعند انست که می فرماید که

ندارد عالم معنی نهایت	کجا بیند مر او را لفظ غایت

یعنی عالم معنی که عالم ذات واسما وصفات غیر متناهیه الهیه مرادست غایت بدیدنیست وباز هر معنی ازان معانی را مراتب ودرجات بی نهایت است ودر احاطه نمی اید پس البته او را کنجایی نخواهد بود جنانجه درمقدمه کتاب فرموده بود که معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید تشبیه ببحر قلزم بجهت عدم احاطه فرموده والا وسعت میدان معانی زیاده ازانست که بدریای قلزم وعمان نسبت دهند ازینجا معلوم می گردد که ان الفاظ مسموعه اول بازاء ان معانی محسوسه موضوع شده اند جون افاده واستفاده معانی از الفاظست و فرموده که لفظ کنجایی بحر معنی ندارد این معنی موهم ان می شود که بجهت ان عدم احاطه عارف حقیقی نمی تواند شد دفع ان توهم نموده می فرماید که نظم

ظرف

هر ان معنی که شد از ذوق پیدا	کجا تعبیر لفظی یابد او را

یعنی معانی که بطریق ذوق ووجدان ارباب کشف وتصفیه

بمام تعبیر لفظی گرد وسعت میدان ان نمی تواند گشت وجز بذوق و
حال تحصیل ان معانی محالست وعرفان حقیقی وادراک معانی کما ینبغی از
راه کشف وشهود حاصل می باید کرد نه بتعلیم وتعلم **نظم**

تا دل نشود مطلع انوار الهی — عارف نشوان گشت زمنهاج طریقی
عکس رخش از پرده هر ذره نماید — مرات دل ارباب که شد از زنگ سوا

چون داب اصحاب اشارت طریق تمثیل معقولات بمحسوسات

جو اهل دل کند تفسیر معنی — بمانندی کند تعبیر معنی

یعنی اهل دل که تفسیر معانی ومعارف بطریق تصفیه وتجلیه قلوب کرده اند
هرگاه که خواهند که تفسیر وبیان ان معانی که بر دلهای صافیه ایشان جلوه
گری نموده است بنمایند وجهت ارشاد قابلان وطالبان اظهاران بنمایند
عادت پسندیده ایشان انست که البته مناسبت ومشابهت میان ان
معانی مکشوفه وامور محسوسه پیدا سازند ودر لباس محسوسات ان
معانی را در نظر محرمان بنمایند وازین جهت است که ظاهر بینان محجوب
که حوصله درک ان معانی ندارند اشارات این قوم را طامات می پندارند
وازسر جهل وعناد طعن وانکار اقوال واحوال اهل حق جایز می شمارند

بجو هر یک را ازین الفاظ جانیست — بزیر هر یکی پنهان جهانیست
تو جانش را طلب از جسم بگذر — مسمی جوی باش از اسم بگذر

چون عالم معنی نسبت با عالم محسوس که صورتست اصلست فرمود

که محسوسات ازان عالم چو سایه است — که این چون طفل وان مانند دایه است

یعنی محسوسات که عالم شهادتست ازان عالم اسما وصفات حق تعالی
سایه است چه چنانچه سایه بنور ظاهرست وبی او عدم است همه عالم به
تجلی واشراق انوار افتاب اسما وصفات الهی روشن وهویدا
اند واین عالم محسوس بر مثال طفلست وان عالم معنی همچون دایه
زیرا که پرورش وتکمیل این عالم ازان عالمست بلکه هرچه هست
ان عالمست واین عالم وجود ظلی خیالی بیش نیست چون بیان سخن
بر طبق معتقد ارباب مکاشفه فرمود اکنون اشارت بحقیقتی که
دارد وخاصه خود ثابت نموده می فرماید که

بنزد من خود الفاظ مؤول — بران معنی فتاد از وضع اول

چون سخن قوم ذکر کرد که این الفاظ محسوسه اول از برای این محسوسات
موضوع بوده اند واهل دل بنابر مناسبتی که یافته اند اطلاق بران معانی

کرده اند پس هر آینه اطلاق این الفاظ بر این محسوسات حقیقی باشد و
بران معنی بطریق تاویل اکنون می فرماید که بنزد من که از محققان این
طایفه ام انست که این الفاظ که گفته شد که بطریق تاویل بران معانی اطلاق
کرده اند اول از برای ان معانی موضوع بوده اند و ازان معانی نقل
بر محسوسات نموده شده است چه ان معانی اصل و متاصل الوجود اند
و این محسوسات فرع و تابع چون بیان فرمود که اول موضوع از برای ان
معانی بوده اند میخواهند که ایما بران نماید که دلالت این الفاظ بران
محسوسات بچه نوع است فلهذا ایمی فرماید که

محسوسات خاص از عرف عام است   چه داند عام کان معنی کدام است

یعنی دلالت ان الفاظ برین محسوسات خاص بطریق نقل عرف
عام است و تداول ایشان و عام چه داند که ان معانی که موضوع له
اصلی ایشانند کدام است چون دست رسی عوام بران نیست و ادراک
ان معانی مخصوص بخواص است بدانکه هرگاه که لفظی را از معنی بمعنی دیگر نقل
کنند و ترک استعمال ان لفظ برای معنی اول نمایند اگر انجا ناقل عرف
عام باشد ازا منقول عرفی میخوانند مانند دابه که در اصل هرچه بر روی

زمین می رفت دابه می گفتند عرف عام نقل ازان نموده و اطلاق بر ذوات
القوایم الاربع از اسب و استر و خر کرده است شیخ می فرماید که اطلاق
این الفاظ برین محسوسات بطریق نقل عرف عام است و اکنون
ان معنی اول میان ایشان متروک حقیقت سخن آنست که جماعتی
که از اهل مکاشفه بودند این الفاظ از ارباب کشف و شهود استماع
نمودند و مراد کلی ندانستند پس برین محسوسات خاص بمناسبت
فی الجمله که یافتند بطریق عقل نقل کردند و ان معنی اول متروک شد
فاما نزد محقق موضوع له اول است چون اطلاق این الفاظ برین محسوسات
خاص بطریق نقل واقع است فرمود که نظم

نظر چون در جهان عقل کردند   ازانجا لفظها را نقل کردند

یعنی جماعتی که نه از ارباب شهود بودند و ان الفاظ مسموع ایشان شد
چون نظر بجهان عقل کردند و بطریق عقل فهم ان معانی اصل نمی نمودند
لاجرم این لفظها را ازان معانی موضوع له نقل کردند و بران محسوسات
خاص اطلاق نمودند و معنی اول متروک داشتند نقل بطریق عقل بوده است می فرماید که

تناسب را رعایت کرد عاقل   چو سوی لفظ و معنی گشت نازل

ذ غیر ذلک صح

جوناه

يعني الفاظ را كه نقل بر ان معاني محسوسه نموده اند وبجهت نقل الفاظ
بسوي محسوسات ازان مراتب فرود آمده اند بقدر الامكان رعايت تناسب
عقلي مرعي داشته اند ومناسبت فرو نگذاشته اند تا تخصيص بعض الفاظ
ببعض معاني ترجيح بلا مرجح نباشد چون تشبيه تام ميان معقولات ومحسوسات
از قبيل ممتنعات است فرموده كه نظم

ولي تشبيه كلي نيست ممكن | ز جست وجوي او مي باش ساكن

يعني در حين نقل اگرچه رعايت تناسب عقلي نموده شده است فاما تشبيه
كلي بين المعنيين البته نمي تواند بود چه ميان محسوس ومعقول بون بعيد
واز جست وجوي تشابه تام ميانها ساكن مي بايد بود وطالب چيزي كه نباشد
نبايد بود والا طلب محال سبب حيرت وضلال خواهد بود چون بحضرت عزت
عز شانه اطلاق لفظي كه موهم باشد چيزي كه لايق كبريايي نباشد ممنوعست فرموده كه

بر اين معني كسي را بر تو دق نيست | كه صاحب مذهب اينجا غير حق نيست

بدانكه علما درين معني اختلاف دارند كه اطلاق اسمايي كه ماخوذ از صفات
وافعال باشد بر حضرت حق نمودن موقوف بر اذن شارع عليه الصلوة
والسلام هست يا نيست بعضي بر ان رفته اند كه هر گاه كه عقل دلالت كند

بر ان كه حق متصف است بصفت وجودي يا سلبي اطلاق اسمي كه دلالت
كند بر ان كه حق متصف است بصفت وجودي يا سلبي اطلاق اسمي بصفت
كند مي توان نمود خواه كه اذن شارع شده باشد يا نشده باشد وافعال نيز همين
وبعضي بر انند كه هر لفظي كه دلالت كند بر معني كه ان معني مر حضرت حق را
ثابت باشد اطلاق ان لفظ بي انكه اذن شارع باشد بر ان حضرت مي توان
نمود گاهي كه موهم چيزي نباشد كه لايق كبريايي ان حضرت نتواند بود
ومشعر بتعظيم باشد وبعضي ديگر بر ان رفته اند كه اسما مطلقا توقيفيات
وهرچه از شارع نشنيده ايم وحكم شرع بر ان نرفته است اطلاق بر ان حضرت
نمي بايد كرد زيرا كه فهم وادراك ما درين امر وافي نيست ولابد است كه
مستند باذن شارع باشد واين قسم اخير است كه مرضي اهل سنت وجماعت است
شيخ مي فرمايد كه درين معني كسي را بر تو دق نيست يعني بر انكه اطلاق
اين الفاظ بر حق نمايد هيچ كس را بر تو دق وگرفت نيست زيرا كه صاحب
مذهب اينجا غير حق نيست وهرچه مذهب حق باشد البته خواهد بود نظم حق ه

مذهب عشق از همه دينها جداست | عاشقان را مذهب وملت خداست

انچه بر ارباب حال بطريق مكاشفه ظاهر مي شود بالاتر از مدارك عقل است

وتکلیف بر عقلاست وجماعتی که در مقام استغراق وبیخودی باشند
البته هیچ کس را بر ایشان حکم تکلیف نیست ومعاف وترخان حضرت
حق اند مولانا رومی قدس سره می فرماید که نظم

میدرد میدوزد این خیاط کو / میدمد میسوزد این نفاط کو
ساعتی کافر کند صدیق را / ساعتی زاهد کند زندیق را
ما شکار ایم اینچنین دامی کراست / گوی چوگانیم چوگانی کجاست

چون مناط تکالیف باتفاق همه عقلست می فرماید که

ولی تا باخودی زنهار زنهار / عبارات شریعت را نگه دار

یعنی هر چند صاحب مذهب درین مرتبه حقیقت فاما تا زمانی که سالک
باخود باشد وعقلش برقرار بود الفاظ وعباراتی که مخالف شرع باشد
نمی توان گفت وارباب طریقت کویز نفرموده اند ومنع افشای اسرار
کرده اند طریق اهل کمال انست که با وجود حال عمل بر طبق علم نمایند
نه بر طبق حال خواجه عبد الله انصاری قدس سره می فرماید که سک
در مزبله افکنده به که صوفی پراکنده نظم ه

جمع صورت با چنین معنی ژرف / نیست ممکن جز ز سلطان شگرف

که هوشیاری بباید جمع گرد / تا براه فقر باشی شیر مرد

چون ارباب طریقه را سه حالتست که دران حالات معانی که برایشان
منکشف شده بهر عبارات والفاظ که تعبیر نمایند رخصت داده اند چه
ایشان دران حالات اختیار خود ندارند ومغلوب تجلی الهی اند اشارت
باشارت بران نموده می فرماید که نظم

که رخصت اهل دل را در سه حالست / فنا وسکر وپس دیگر دلالست

بدانکه حالات ومقامات جذبت که بطریق کشف ووجدان بر
اولیاء الله وعرفا وسالکان راه ظاهر می شود که آنهارا مواجید می نامند
یعنی بوجدان یافته شده چه مواجید جمع موجود است وموجود یافته
شده را می گویند ان وجدان حالی مرادست نه علمی یکی ازان حالات فنا
وفنا عبارت از زایل شدن تفرقه وتمیزست میان قدم وحدوث زیرا
که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده جمال ذات الهی شد نور عقل
که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مختفی ومستتر گشت کاختفاء
انوار الکواکب عند ظهور نور الشمس وبحکم وقل جاء الحق وزهق الباطل
والمحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر هستی مجازی سالک وجمیع

وجمع کثرات در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو وفنا بود گشت واین حالت راجع نیز می ناماند زیرا که جمیع کثرات در این تجلی رنگ وحدت گرد واحد شده اند وکثرات واغیار فانی گشته لم یبق الا الحی القیوم ودرین حالت هرچه از سالک استماع افتد تحقیق گوینده ان حق است چه هستی سالک درمیان نیست

نظم

چون که ره شد بحر را باجان خم	خم بادریا برارد اشتلم
زان سبب قل گفته دریا بود	گرچه گفت احمد گویا بود

ودرین مقام بود حکایت سلطان بایزید بسطامی قدس سره الغز که فرمود که لا اله الا انا فاعبدونی وسبحانی ما اعظم شانی یکی دیگر ان سکرست وسکر حیرت ودهش وولِه وهیمانست که در مشاهده جمال محبوب فجاة بسر محب میرسد چون سر سالک بمشاهده جمال محبوب رسید بواسطه دوری از تفرقه وبعد در باطن وی فرح ونشاط وانبساط بنوعی درآمد که حواس او از محسوسات غافل شد وعقلش مغلوب عشق گشت وتمیز از مابین مرتفع شد واز غایت بیخودی نمی داند که چه می گوید واین حالت را سکر بحت ان گفته اند که در او صاحب هذا گو

شومدرس ۵۲۶۵